

حکومت اسلامی نافی اراده مردم



درگیری جناحهای حکومت ایران بر سر انتخابات میان دوره ای مجلس ششم در استان گلستان و نتایج حاصل از آن، مرحله مهمی در تحولات سیاسی چند ساله اخیر ایران است. عدم تأیید صلاحیت بخش اعظم کاندیداهای جناح اصلاح طلب حکومت آغازگر این درگیریها بود. کوشش دیر هنگام اصلاح طلبان در مجلس برای وضع قوانینی جهت محدود کردن نظارت استصوابی، با سد شورای نگهبان روبرو شد و نهایتاً حمایت مجمع مصلحت نظام از شورای نگهبان، نقطه پایانی بود بر این تلاشها.

این کشاکش و نتیجه نهایی آن، به خوبی ماهیت نظام سیاسی "جمهوری اسلامی ایران" را آشکار کرد و یکبار دیگر و با روشنی کامل نشان داد که ارگانهای انتخابی، حتی در شکل محدود کنونی هم در مقابل ارگانهای انتصابی ولی فقیه، از هیچ قدرتی برخوردار نیستند. ساخت و بافت این حکومت چنان است که به راحتی هرگونه تلاش از درون برای اصلاح و رفرم را میتواند با شکست روبرو کند.

بقیه در صفحه ۲

دگر گونیهای جغرافیای سیاسی منطقه و جمهوری اسلامی

● در عرصه شطرنج سیاسی بسیار مهمی که در پی رویدادهای و تحولات بین المللی اخیر، در منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی گسترده و، با آغاز به کار کنفرانس "بن" راجع به آینده افغانستان، در ۲۷ نوامبر، حرکت دیگری از آن شروع شده است، جمهوری اسلامی بخت چندانی برای برد ندارد و احتمال بیشتر باز هم باخت آن، به زیان منافع و مصالح آتی مردم ایران است.

بقیه در صفحه ۳

دیدگاهها

□ "مردم سالاری" نیازی به پسوند و پیشوند ندارد

احمد آزاد

صفحة ۱۷

□ یک طرح مقدماتی حول تشکیل حزب سوسیال دموکرات ایران

صفحة ۱۳

س. هدایت وزیری

● گزارشی از آخرین کنگره حزب کمونیست فرانسه

تلاشی برای تعیین هویت و تداوم مبارزه

صفحة ۱۹



۳
سال
بعد
از
این
گشتار
...



● آخرین شکل "قانونی" دگراندیش در محکمه "حکومت قانون"

رضا اکرمی

صفحة ۵

● دعوی برای آینده!

احمد آزاد

صفحة ۶

● سرکوب جنبش دانشجویی، (۱۳۴۱-۱۳۳۴) هما ناطق

صفحة ۱۱

رفراندوم و مطالبات اجتماعی

ن. ق.
انتخابات استان گلستان، اعمال نظارت استصوابی شورای نگهبان با حذف اکثر منتسبین به جناح اصلاح طلب حکومتی، واکنش مجلس شورای اسلامی در مقابل شورای نگهبان و بالاخره حکمیت مجمع تشخیص مصلحت نظام و رای آن بنفع شورای نگهبان، رویدادهایی هستند که برخی چهره های موثر اصلاح طلبان حکومتی را به طرح ضرورت رفراندوم "نظارت استصوابی" سوق داده است. آنها کم یا بیش بر رفراندوم تأکید و دست کم فعلاً ضرورت آنرا بر خلاف گذشته، دیگر نفی نمی کنند. "نظارت استصوابی" شورای نگهبان پوشش قانونی است که تحت آن اختیارات وسیعی به تعدادی فقیه منتصب از سوی خامنه ای داده که در مراحل مختلف انتخابات از تأیید نامزدی تا نهایی کردن نتایج آراء، اعمال نفوذ و نظر می نمایند. انتخابات در رژیم اسلامی، از طریق "نظارت استصوابی" شورای نگهبان به انتخاباتی دو و حتی سه مرحله ای تبدیل میگردد.

بقیه در صفحه ۷

حکومت اسلامی نافی اراده مردم



از صفحه اول

قوانین خود نوشته این حکومت هرگونه حرکت قانونی را با ابزار "قانونی" خنثی میکند. اراده مردم جایی در این سیستم حکومتی ندارد.

انتخابات میاندوره ای گلستان فی نفسه از اهمیت چندانی برخوردار نیست. توازن اکثریت - اقلیت مجلس با جا به جایی این چند صندلی تغییر نمی کند. اهمیت این انتخابات و کشاکش پیرامون آن نه برای حال، که برای آینده بود. این اولین بار نیست که اصلاح طلبان حکومتی در مقابل شورای نگهبان شکست میخورند، ولی اهمیت این مرحله در روشن کردن چشم انداز انتخابات مجلس آینده است. جناح خامنه‌ای به وضوح نشان داد که در انتخابات بعدی، سیاست حذف کامل جناح مقابل را دنبال خواهد کرد. تصمیم مجمع تشخیص مصلحت نظام در دفاع از شورای نگهبان را باید خلع سلاح کامل اصلاح طلبان در کنترل نظارت استصوابی تحلیل کرد. با توجه به این که خاتمی دو بار به ریاست جمهوری اسلامی ایران انتخاب شده و دیگر نمیتواند، حداقل برای دور آینده، کاندیدا باشد، چشم انداز آینده برای آنها تیره و تار است.

سیاست جناح خامنه‌ای از ابتدا بسیار روشن بود. از بعد از انتخابات مجلس ششم، جناح خامنه‌ای هدف خود را از بین بردن هرگونه آلترناتیو ممکن و در واقع ایجاد شرایط "فقدان الטרناتیو" قرار داد. در این سیاست با محاصره کامل اصلاح طلبان حکومتی، از طریق شورای نگهبان و ولی فقیه امکان هرگونه اقدامی را از آنها سلب کرده و بدین ترتیب به مقبولیت عمومی آنها لطمه می زند. دستگاه قضائی نیز با تهاجم به نیروهای رادیکال درون اصلاح طلبان و نیروهای حاشیه‌ای آنها چون نهضت آزادی و ملی - مذهبی ها، که عقبه این جبهه بودند، حلقه محاصره را کامل می کند.

این سیاست اما موفق نمی شد اگر جناح "دوم خرداد" در مقابل این تهاجمات مقاومت می کرد. با شناخت از ماهیت اصلاح طلبان حکومتی، بویژه بخش اصلی و رهبری کننده آن، از ابتدا روشن بود که

ظرفیت مقاومت و مقابله این نیرو با تهاجمات جناح مقابل بسیار محدود است. حرکت دانشجویی ۱۸ تیر ۱۳۷۸ نشان داد که خواست مردم و بویژه جوانان به مراتب فراتر از شعارهای محدود اصلاح طلبان است و همچنین نشان داد که با اوجگیری و رادیکالیزه شدن جنبش توده‌ای، آنها کنترلی بر آن نخواهند داشت. از همین زمان سیاست عقب نشینی آغاز شد. این عقب نشینی، پس از ترور حجاریان شدت گرفت و "آرامش فعال" به همه سیاست آنها تبدیل شد.

سیاست "آرامش فعال" به جناح خامنه‌ای اجازه داد تا به راحتی حلقه محاصره را تنگ و تنگتر کند و کار را به جایی رساند که یک قلم، تمامی کاندیداهای وابسته به جناح مقابل را رد صلاحیت کند، که نمایندگان مجلس را به دادگاه بکشاند و بخش عمده اعضای نهضت آزادی، ملی مذهبی ها و فعالین جنبش دانشجویی را به زندان روانه کند. این تحولات نشان داد که برنامه های سیاسی اصلاح طلبان با شکست مواجه شده است. جناح خامنه‌ای می رود تا با حذف کامل اصلاح طلبان از دولت و مجلس، این ارگانها را نیز قبضه کرده و حکومت مذهبی قرون وسطایی خود رایدست کند.

در مقابل این تحولات، اصلاح طلبان حکومتی طرحهایی را پیش کشیده اند. برگزاری رفراندوم، استعفای نمایندگان اصلاح طلب از مجلس و یا پیشنهاد عباس عبدی مبنی بر خروج آنها از دولت و واگذاری دستگاههای اجرایی به جناح خامنه‌ای.

برکنار از بلوف سیاسی در این طرحها، که هدف آن وادار کردن رقیب به واگذاری برخی امتیازات است، در کلیت خود اصلاح طلبان همچنان سیاست انفعال را ادامه می دهند. با این بهانه که باید از خشونت پرهیز کرد، سیاست عقب نشینی تا کنج خانه دنبال می شود. با هر تهاجم جناح مقابل، یک قدم عقب می روند. این در حالی است که اصلاح طلبان حکومتی هنوز دو سال دیگر کنترل دولت و مجلس را در اختیار دارند و می توانند با استفاده از این ابزار و با تکیه به مردم، تهاجم جناح خامنه‌ای را خنثی کنند. اما آنها چنان از مردم وحشت دارند که استعفای دسته جمعی و خانه نشینی را به تهییج و بسیج مردم ترجیح میدهند. از رفرمیستهای حکومتی انتظاری بیش از این نباید داشت.

روند گسست مردم از اصلاح طلبان حکومتی که پس از انتخابات مجلس ششم آغاز شده بود، شدت بیشتری خواهد یافت. امید به اینکه این نیرو با حضور در ارگانهای اجرایی بتواند به بخشی از خواستههای مردم واقعیت بخشد، از بین رفته است. بخشی از اپوزیسیون می کوشد تا با گفتگو و نصیحت، اصلاح طلبان را تشویق به مقاومت و تغییر در سیاست های انفعالی خود کند. اما به جز یک واقعه غیرمنتظره و معجزه، روال کنونی حوادث چنین تغییری را نشان نمیدهد. از سوی دیگر، اپوزیسیون بیرون از دایره حکومت، همچنان در پراکندگی به سر می برند. فقدان یک برنامه سیاسی روشن، عملاً اپوزیسیون را به چندپارگی و خرده کاری کشانده است.

در چند سال گذشته، امید به تحولات از بالا، بخشی از این اپوزیسیون را به اتخاذ سیاستهای همگامی با اصلاح طلبان حکومتی کشاند. شکست این اصلاح طلبان، نادرستی سیاستهای این بخش از نیروهای اپوزیسیون را نشان می دهد.

اما شکست سیاستهای یک بخش از اپوزیسیون، به معنی آن نیست که بخش دیگر دارای برنامه و سیاست روشنی است. برعکس، در چند سال گذشته عمده انرژی اپوزیسیون به بحث پیرامون درستی یا نادرستی سیاست حمایت از خاتمی و جناح وی گذشت. در نهایت اپوزیسیون امروز مستقل از درگیریهای درون جناحی حکومت، فاقد یک هویت مشخص سیاسی است.

تحولات اخیر این زمینه را می‌کشاید تا نگاهی دیگر به نقش و جایگاه اپوزیسیون در مبارزه با حکومت مذهبی ایران داشته باشیم. شکل‌گیری یک آلترناتیو غیرمذهبی دمکراتیک در مقابل حکومت، امروز بیش از هر زمان دیگر اهمیت دارد. هیچیک از سازمانهای سیاسی موجود، در حال حاضر توان بر عهده گرفتن چنین نقشی را ندارند. در اولین گام، لازم است تا قطبهای سیاسی روشن و با برنامه، از همگرایی سازمانهای سیاسی که به یکدیگر نزدیک هستند، تشکیل شود. روند تحولات آینده چگونگی نزدیکی این قطبها و شکل آلترناتیو یا آلترناتیوها را روشن خواهد کرد.

باب گفتگو در بین خود را بگشاییم و غلبه بر پراکندگی کنونی را جدی بگیریم.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی

دگر گونیهای جغرافیای سیاسی منطقه و جمهوری اسلامی

در عرصه شطرنج سیاسی بسیار مهمی که در پی رویدادهای و تحولات بین المللی اخیر، در منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی گسترده و، با آغاز به کار کنفرانس "بن" راجع به آینده افغانستان، در ۲۷ نوامبر، حرکت دیگری از آن شروع شده است. جمهوری اسلامی بخت چندانی برای برد ندارد و احتمال بیشتر باز هم باخت آن، به زیان منافع و مصالح آتی مردم ایران است.

هرچند که، به گفته روزنامه های خارجی، ایران، طی هفته های گذشته به "گذرگاه اجتناب ناپذیر" مقامات و دیپلماتهای غربی تبدیل شده است، اما این امر، برخلاف ادعای مسئولان و بویژه اصلاح طلبان حکومتی، نه ناشی از نفوذ و تأثیرگذاری این رژیم در روند تحولات منطقه است و نه از سیاست خارجی "مدبرانه" آن، بلکه، عمدتاً، از موقعیت جغرافیایی "اجتناب ناپذیر" ایران برمیخیزد.

تحولاتی که در پی فروپاشی "اتحاد شوروی"، در سطح جهانی، به وقوع پیوست، جغرافیای سیاسی منطقه بزرگی را، که ایران در مرکز آن واقع است، دگرگون ساخت. رقابت قدرتهای بزرگ بین المللی، برای حفظ موقعیت و گسترش نفوذ و سلطه خود، از نظر منابع نفتی، خلیج فارس دیگری را، اگرچه در مقیاسی کوچکتر، در حوزه بحر خزر، در شمال ایران پدید آورد. کشورهای تازه استقلال یافته، و بعضاً همسایگان جدید ایران، ضمن تلاش برای خروج از قیومیت روسیه، عرصه دیگری برای ورود و مداخله دولت‌های امپریالیستی (خصوصاً آمریکا) و وابستگان منطقه ای آنها (ترکیه، پاکستان، عربستان و...) شدند. اما وقایع بعد از ۱۱ سپتامبر گذشته، چنان شدت و دامنه ای به تحولات این منطقه بخشیده که جنگ افغانستان و سرنوشت آتی آن، تنها میتواند مرحله آغازین آن به حساب آید.

در نگاهی اجمالی به وضعیت فعلی جغرافیای سیاسی منطقه و قدرتهای درگیر در آن، نخست باید به سیاستهای جاری و مقاصد میان مدت دولت آمریکا اشاره کرد که بحران فعلی، فرصت و شتاب تازه ای را در روند تلاش آن برای اعمال هژمونی در این منطقه، مانند اکثر مناطق دیگر جهان، فراهم آورده است. این دولت، بعد از حادثه تروریستی دهشتناک یازده سپتامبر، زیر عنوان "ریشه کن کردن تروریسم"، کارزاری آغاز کرده که به گفته رئیس آن، "سخت" و "طولانی" خواهد بود. بعد از شروع بمباران شدید افغانستان (که طبق گزارش خود "پنتاگون"، تا روز ۲۳ نوامبر بیش از ده هزار بمب و موشک آمریکایی بر این سرزمین ریخته شده است) برای برچیدن بساط حکومت طالبان (محصول مشترک آمریکا و پاکستان و عربستان)، و علاوه بر نیروهای "ویژه" نظامی و اطلاعاتی، تفنگداران دریایی آمریکا نیز از ۲۵ نوامبر وارد خاک این کشور شده اند تا نیروهای "پشتون" را در تصرف قندهار، آخرین مقر طالبان، همراهی کنند. در همین حال، مقدمات استقرار پایگاههای نظامی آمریکا در مزار شریف و قندهار نیز تدارک شده است. طی این مدت، نه فقط آمریکا حضور نظامی خود را در خلیج فارس و اقیانوس هند شدیداً گسترش داده بلکه کوشیده

است که سرپلها و پایگاههای دیگری را در سایر کشورهای منطقه هم ایجاد کند. انعقاد پیمان امنیتی با دولت ازبکستان و در دست گرفتن یک پایگاه هوایی در این کشور و "آچاره" سه پایگاه دیگر از دولت تاجیکستان، از جمله نتایج کنونی این کوششهاست.

اما آن طوری که گزارشها و سرمقاله های بسیاری از مطبوعات آمریکایی حکایت میکند و برخی از مسئولان دولتی نیز (از جمله "ریچارد پرل"، رئیس "شورای سیاست دفاعی" آمریکا در "پنتاگون") صراحتاً بر زبان می آورند، طرحی که با جنگ افغانستان آغاز شده دارای "فاز دوم" است. و این "فاز" عبارت از اینست که بعد از افغانستان، نوبت عراق و ایران و احتمالاً سوریه، سودان و (به عنوان کشورهای حامی تروریسم) است. در همین ارتباط، چنان که مشاهده میشود، در هفته های اخیر کارزار تبلیغاتی و فشارهای سیاسی در مورد موضوعاتی چون تلاش این دسته از کشورها برای دستیابی به سلاحهای هسته ای، شیمیایی و بیولوژیک، رابطه برخی از اینها با باندهای تروریستی، حضور پاسداران جمهوری اسلامی در لبنان، و در رسانه ها و محافل حکومتی آمریکا، شدتی مضاعف یافته است. بیداست که تدارک و اجرای "فاز دوم" مورد نظر دولت آمریکا، دست کم به خاطر تردیدها و مخالفت‌های رقیبان این کشور، به سهولت امکانپذیر نخواهد بود ولی، در هر حال، اعلام و تبلیغ آن گویای بخشی از مقاصد این دولت در ارتباط با این منطقه است.

سیاست دولت بریتانیا در این باره، تاکنون بیانگر همدستی و همکاری کامل آن با آمریکا بوده است و این سیاستی است که آن دولت، طی دهه گذشته، در مورد محاصره عراق (و نتیجتاً وارد کردن شدیدترین فشارها به مردم ستمدیده این کشور) همراه با آمریکا دنبال کرده است. بدیهی است که بریتانیا منافع خاص خود را نیز در این میان تعقیب کرده و خواستار ایجاد پایگاهها و تقویت نیروهای وابسته به خود است. دولت فرانسه نیز، به رغم پاره ای تردیدها و اختلافات با اهداف آمریکا، نهایتاً اقدامات جاری آمریکاییها را تأیید کرده و در عین حال، در جهت تأمین منافع خاص خود میکوشد. تلاشهای فرانسه برای ایجاد سرپل نظامی خود در مزار شریف و یا کسب امتیاز پایگاهی در ازبکستان، تا به حال به نتیجه ای نرسیده ولی توانسته است برای استقرار فعلاً هشت فرزند هواییمای نظامی خود در خاک تاجیکستان، با این دولت معامله کند. اما قابل توجه است که دولت آلمان برای این که از رقبای اروپایی خود عقب نماند، تصمیم گیری راجع به مسئله اعزام نیروهای نظامی آلمانی به منطقه، در مجلس این کشور، را به رای اعتماد به دولت مبدل کرده و، در نهایت نیز به مقصود خود دست یافت. برگزاری کنفرانس افغانستان در "بن" نیز نشانه روشنی از خواست این دولت برای ایفای نقش فعالتر در راستای اهداف بلند مدت آن، در منطقه است.

تأیید کلی سیاستهای آمریکا در رابطه با آغاز جنگ افغانستان و، فراتر از آن، پذیرش حضور نظامی فزاینده و مستمر آمریکا در این منطقه، معامله یا عقب نشینی آشکاری از جانب

دولت روسیه بوده است. با وجود این، همسایگی روسیه با این منطقه، قدرت عظیم اتمی و نظامی آن، امکانات تسلیحاتی آن، باقیمانده نفوذ و ارتباطات سیاسی و اقتصادی آن در آسیای میانه و اهرمهایی هستند که هنوز این دولت را قادر به تأثیرگذاری در اوضاع و تحولات جاری این منطقه میسازد. در مورد افغانستان، دولت روسیه در سالیهای اخیر کوشیده است که از طریق حمایت و کمک به "جبهه متحد شمال" و خصوصاً گروه وابسته به برهان الدین ربانی، منافع خاص خود را در این کشور تعقیب نماید. از میان سه همسایه شمالی افغانستان، چنان که اشاره شد، ازبکستان و تاجیکستان، ضمن ادامه حمایت‌های خود از این یا آن گروه قومی درگیر در جنگ داخلی آن کشور، تلاش کرده اند که از "مزایای" اقتصادی و سیاسی حضور گسترده آمریکا و سایر دولتهای غربی در این منطقه بهره مند شوند. در همین حال، دولتهای خودکامه حاکم بر این کشورها، با اغتنام فرصت و با دستاویز مشارکت در "ریشه کن کردن تروریسم"، میکوشند که نیروها و جریانات مخالف خود (اعم از اسلامگرا، میانه رو، آزادخواه و چپ) را سرکوب نماید. همان کاری که دولت "پوتین" در مورد "چچن"ها و دیگران کرده و میکند.

شکست و حذف حکومت طالبان، شکست و رسوایی بزرگی برای رژیم کودتایی پاکستان و استراتژی نظامی آن در منطقه محسوب میشود. رویدادهای جاری، آسیب پذیری سیاسی و اجتماعی این دولت را بیشتر و وابستگی همه جانبه آن به آمریکا را شدیدتر ساخته است. با اینهمه، پاکستان که به بهای فقر و محرومیت وحشتناک مردم آن، به قدرتی اتمی تبدیل شده است، هنوز میتواند در روند تحولات و آینده افغانستان تأثیرات قابل توجهی برجای گذارد. همچنین رژیمهای دیگری چون حکومت عربستان و یا امارات عربی متحده، که در این ماجرا متزلزلتر و وابسته تر شده اند، میتوانند در چارچوب کلی سیاست امپریالیستی آمریکا و با بهره گیری از امکانات ملی وسیعشان، نقشی در این تحولات بازی کنند. دولتهای ترکیه و اسرائیل، که اکنون دست نسبتاً بازتری یافته اند، در همان چارچوب و یا به صورت جداگانه، به تلاش برای گسترش مناسبات و نفوذ خود در منطقه ادامه میدهند و مجموعه این دولتها، گذشته از دخالت‌های مستقیم یا غیرمستقیم در قضیه افغانستان، قادرند که به محصور ساختن و یا محدود کردن حیطه مانور ایران در سطح منطقه، یاری رسانند.

اما چگونگی برخورد جمهوری اسلامی به مسئله افغانستان، چه در گذشته و چه در حال حاضر، نمونه بارزی از درماندگی و شکست سیاست خارجی این رژیم است که با انواع گوناگون توسعه طلبیها، ماجراجوییها، دخالت‌ها، تناقضات درونی - و در بهترین حالت - با بی کفایتی و ندانم کاریها، تعریف و مشخص میشود.

افغانستان با بیش از ۹۰۰ کیلومتر مرز مشترک یکی از همسایگان اصلی ایران را تشکیل میدهد که سوابق تاریخی و یا روابط

فرهنگی و اعتقادات مذهبی، مردم این دو کشور را به هم پیوند میدهد. اما طی ۲۳ سال گذشته، در اثر تحولات داخلی، دخالت‌های خارجی، جنگ و برادرکشی، تعصبات مذهبی، فقر و عقب ماندگی و عوامل دیگر، برقراری روابط عادی همسایگی، مناسبات دولتی و مبادلات فرهنگی و اقتصادی بین افغانان و ایرانیان شدیداً مختل شده است. یکی از مسایل عمده بین دو کشور، مسئله مهاجران و پناهندگان افغانی در ایران است که شمار آنان به بیش از یک و نیم میلیون نفر میرسد. مسئله مهم دیگر، قاچاق مواد مخدر است که از مبدأ افغانستان و از طریق ایران، به اقصا نقاط عالم جریان می‌یابد و معضلات بسیاری برای هر دو کشور، خصوصاً ایران، فراهم میکند. این مسایل در دو دهه گذشته پدید نیامده، لکن در دوره حاکمیت رژیم اسلامی در ایران، روی به شدت نهاده است. سیاست خارجی رژیم در این باره، نه تنها تخفیفی در اینگونه مسایل بوجود نیاورده، بلکه به نوبه خود، آنها را تشدید کرده است.

در آغاز بحران افغانستان، و به دنبال لشکرکشی "شوروی" سابق به خاک این کشور در اواخر ۱۹۷۹، رژیم تازه به قدرت رسیده خمینی در صدد آن بود که رژیم اسلامی - و ترجیحاً شیعی - دیگری در آن کشور برقرار کند. در آن هنگام "صدور انقلاب" از جمله محورهای رسمی و عملی سیاست خارجی رژیم بود. جمهوری اسلامی با دخالت‌های آشکار خود در امور این کشور و با تحریک و تغذیه عقیدتی، سیاسی و نظامی برخی اقلیت‌های مذهبی و قومی آن، به سهم خود امکان هرگونه تفاهم در افغانستان را زایل کرد. اما دخالت‌ها و اقدامات رقیبان جهانی و منطقه ای، چون آمریکا، پاکستان و عربستان در این قضیه، نه فقط امید جمهوری اسلامی برای ایجاد حکومت شیعیان در این کشور را به یاس تبدیل کرد بلکه، با تشکیل یک "جمهوری اسلامی" از نوع افغانستانی، به ریاست ربانی و با نخست وزیری حکمتیار در سال ۱۹۹۲، وضعیت آنان را نسبت به سابق وخیمتر ساخت.

با ساخته و پرداخته شدن جریان طالبان و تصرف کابل و برقراری حکومتشان در ۱۹۹۶، موقعیت دخالت و تأثیرگذاری جمهوری اسلامی در بحران افغانستان، باز هم بدتر شد. سیاست رسمی رژیم از این پس، ادامه شناسایی "دولت" ربانی به عنوان "دولت قانونی" افغانستان، و مخالفت و مبارزه با طالبان بود. لکن این امر، مانع از آن نبود که جریان‌های از داخل رژیم، مذاکره و برقراری رابطه با طالبان را تجویز و حتی قدرت طالبان در برقراری "امنیت" در خاک افغانستان را تسهیل کنند. این امر مانع از آن نیز نبود که جمهوری اسلامی، حکمتیار، دشمن قسم خورده "ربانی" را که از جریان طالبان دفاع کرده و گروهی از نیروهای وابسته به وی نیز به صفوف طالبان پیوسته بودند، در تهران جای داده و از او حمایت کند (یکی از چهار گروه شرکت کننده در کنفرانس "بن" زیر عنوان "گروه قبرس"، متشکل از عناصر وابسته به حکمتیار و نمایندگانی از قوم شیعه "هزاره" بوده و از جانب جمهوری اسلامی حمایت میشود). در هر حال، کار مخاصمه میان طالبان و رژیم حاکم بر ایران چنان بالا گرفت که کشته شدن ماموران "دیپلماتیک" رژیم توسط طالبان در تابستان گذشته، دو رژیم را چند

هفته ای در استانه لشکرکشی و جنگ آشکار قرار داد.

تحولات ماه‌های اخیر، عرصه دیگری برای بروز درماندگی و ظهور تناقضات همیشگی سیاست خارجی رژیم شد. محکوم کردن اقدامات تروریستی در آمریکا و درخواست برچیدن بساط طالبان، نوعی همسویی مقطعی با سیاست آمریکا به وجود آورد، گذشته از این که حضور همزمان "مشاوران" و پاسداران رژیم و نظامیان آمریکایی در کنار نیروهای "ائتلاف شمال" افغانستان هم نشانه ای عملی از این همسویی بود. دولت خاتمی، در ادامه سیاست "تنش زدایی" خود در آغاز کوشید که با بهره گیری از این موقعیت، بهبودی در مناسبات ایران و آمریکا ایجاد و موقعیت خود را تقویت کند، لکن خامنه ای و دار و دسته او، با از سرگیری تبلیغات و سخن پراکنیهای ضد آمریکایی، باری دیگر، کوششهای خاتمی را نقش بر آب کردند. این پیوند منازعات درونی جناحها با سیاست خارجی عملاً جاری رژیم، و تناقضها و ابهامات برخاسته از آن، البته، اختصاص به امروز ندارد و طی دوره حاکمیت این رژیم، کمابیش معمول بوده است. چنان که مثلاً، در جریان جنگ خلیج فارس، دولت رفسنجانی سعی کرد با استفاده از شرایط مساعدی که فراهم شده بود، سیاست نزدیکی با غرب را تا حدودی پیش ببرد. اما دعوای درونی رژیم آن طرح "گشایش به غرب" را نیز ناکام گذاشت، به طوری که تا پیش از روی کار آمدن خاتمی، جمهوری اسلامی با انزوای شدید بین المللی روبرو شده بود.

در این میان، نامشخص بودن مسئولیت تدوین و پیشبرد سیاست خارجی نیز خصوصیت بارز دیگری از عملکرد این رژیم است. ظاهراً دولت و وزارت امور خارجه عریض و طویل آن مسئولیت این کار را بر عهده دارد. اما در عمل، از "رهبر" گرفته تا رفسنجانی، از وزارت اطلاعات تا سازمان تبلیغات اسلامی و سپاه پاسداران، همه خود را در این امر دخیل میدانند. لفاظی‌هایی چون "عزت، حکمت و مصلحت" که از سوی خامنه ای در دوره اخیر جایگزین شعار سابق "نه شرقی، نه غربی" شده است هیچ مابه ازای واقعی ندارد و آنچه عملاً جاریست تعقیب مقاصد و منافع خاص باندی و جناحی است که سیاست خارجی رژیم را نیز دچار سردرگمی و آشفتگی ساخته است. گذشته از اینها و در پیوند با اینها، مخفیکاری رژیم در عرصه سیاست خارجی هم زمینه را برای بند و بست‌ها و معاملات پنهانی داخلی و خارجی، بیش از پیش مساعد کرده است. بدین ترتیب، هیچگونه نظارت و کنترل عملی از سوی نمایندگان واقعی مردم، مطبوعات و افکار عمومی امکانپذیر نبوده و منافع و مصالح آتی جامعه دستخوش دعوای و رقابت‌های درونی دستجات حکومتی قرار میگیرد. در همین حال، جانب توجه است که برخی جریان‌های مخالف رژیم، از جمله سلطنت طلبان، بعضی عناصر لیبرال و "چپ"، مراقبت از "منافع فراملی و منطقه ای" ایران را به رژیم توصیه میکنند و "سرود یاد مستان میدهند" گویی که "غذایی" که این رژیم تا به حال با توسعه طلبیهای "مذهبی" خود پخته به اندازه کافی فاسد و زیان آور نبوده است تا "چاشنی" ماجراجوییهای "ناسیونالیستی" را هم بدان بیفزایند؛ مسئله افغانستان و آینده آن، یکی از حلقه‌های روندی است که به موقعیت و توازن قوای جدیدی در

جغرافیای سیاسی آسیای مرکزی و خاورمیانه شکل میدهد. با در نظر گرفتن سابقه عملکرد رژیم و وضعیت کنونی آن، این حکومت از اتخاذ و اجرای سیاستی اصولی و منطقی در جهت تأمین منافع متقابل و روابط دوستانه و برابر حقوق مردم ایران با افغانستان و دیگر همسایگان ایران، ناتوان است.

اما چه رژیم بماند و چه در پی طالبان برود، وضعیتی که در حال شکل گیری در جغرافیای سیاسی این منطقه است، با زندگی جاری و سرنوشت آتی جامعه ایران ارتباط می یابد؛ حضور گسترده و دائمی نیروهای نظامی آمریکا و مؤتلفان آن در جنوب، غرب و شرق ایران، تهدیدی علیه استقلال و حریت بزرگی برای دخالت و اعمال نفوذ در تحولات داخلی این سرزمین است، ضمن آن که دامن زین به مسابقه تسلیحاتی نیز از اثرات بلاواسطه آن به حساب می آید. مسئله استخراج و انتقال منابع نفتی سرشار منطقه و چگونگی تقسیم بهره برداری ذخایر دریای خزر از جمله مسایل مورد اختلاف جاری است، علاوه بر آن که موارد دیگری چون مسئله حاد فلسطین، مسئله عراق، مشکلات مربوط به پناهندگان، معضل تولید و قاچاق مواد مخدر و نیز به قوت خود باقی هستند.

چگونگی تشکیل دولت فراگیر و سرنوشت آینده افغانستان، با امیدها و آرزوهای مردم ستمدیده، جنگزده و آواره این کشور برای صلح و آرامش و بهبود شرایط کار و زندگی، پیوندی تنگاتنگ دارد. همانطور که امروز، بیش از هر زمان دیگری نمایان است. دخالت‌ها و دسیسه‌های قدرت‌های امپریالیستی و یا منطقه‌ای، عامل عمده ای در تحمیل این وضعیت فاجعه بار بر این کشور بوده است. در همین حال، این نیز، بر اساس تجارب تلخ خود مردم افغانستان و دیگر خلقهای منطقه، روشنتر شده است که توسل به بیگانگان برای مقابله با مداخلات خارجی، غالباً به وابستگی به قدرتهای بیگانه و تداوم و تشدید بدبختی مردم منجر میشود. مردم افغانستان باید بتوانند بر مقدرات خویش حاکم شده و به صورتی دموکراتیک و در جهت تأمین نیازها و مصالح آتی شان، جامعه خود را اداره کنند. اما استقرار نظام ملوک الطوائفی، برقراری مناسبات قومی و قبیله ای و حاکم شدن دوباره رؤسای قبیله‌ای و سرکرده های دستجات نظامی، توقف و پس روی آشکار در مسیر تکامل و توسعه این جامعه است. برای تأمین صلح، بهبود اوضاع و پی ریزی آینده‌ای روشن، پایان دادن به آن نظام ارتجاعی ضرورتی مبرم برای مردم این سرزمین است. همچنین، ایجاد یک حکومت مذهبی، نه تنها با جمهوریت هیچ سازگاری ندارد بلکه در تعارض آشکار با حقوق و آزادیهای دموکراتیک مردم است. این واقعیت تلخ را نه فقط تجربه خود افغانستان بلکه عملکرد حکومت جمهوری اسلامی در ایران و رژیم‌های عربستان و پاکستان و کشورهای دیگر نیز، به روشنی نشان داده است. در یک کلام، نظام و سرنوشت آینده افغانستان باید، نه از جانب تحمیلات قدرتهای خارجی و نه به وسیله تصمیمات سران و سرکرده های قومی، مذهبی و نظامی، بلکه با مشارکت و دخالت همه مردم این سرزمین، اعم از زنان، مردان، جوانان، روشنفکران، فرهنگیان، کارگران و دهقانان، و همچنین بیش از چهار میلیون نفری از آنان که در اثر جنگ و برادرکشی و سرکوب و قحطی آواره گشته اند، تعیین شود.

آخرین شکل "قانونی" دگر اندیش در محکمه "حکومت قانون"

رضا اکرمی

محاکمه بیست تن از اعضای "نهضت آزادی ایران" از روز یکشنبه بیستم آبان در شعبه ۲۱ دادگاه انقلاب اسلامی آغاز شده است. گفته میشود شعبه ۲۶ همین دادگاه قرار است محاکمه دسته دیگری از بازداشت شدگان موسوم به "ملی - مذهبی"، که مستقیماً با "نهضت آزادی" در ارتباط نبوده اند را بطور جداگانه آغاز نماید. اقدام علیه امنیت کشور با هدف براندازی مهمترین اتهام مطروحه، در متن در حدود پانصد صفحه کیفرخواست تنظیمی از جانب قضات شرع این دادگاه میباشد.

زمینه حذف جریان ملی - مذهبی از صحنه سیاسی کشور با غیرقانونی اعلام کردن "نهضت آزادی" در اوایل امسال شروع شد. همزمان، بخش مهمی از اعضای رهبری و کادرهای این سازمان دستگیر گردیده، شمار دیگری از فعالین ملی - مذهبی بازداشت و برای آقای ابراهیم یزدی که جهت معالجه به خارج سفر کرده است، قرار بازداشت صادر شد. از طرف دیگر علیرغم سیاسی بودن "جرم" و تقاضای مؤکد متهمین مبنی بر علنی بودن محاکمات، دستگاه قضایی رژیم تصمیم گرفته است این دادگاه را پشت درهای بسته برگزار نماید. روابط عمومی دادگاه انقلاب اسلامی در تأیید این اقدام مینویسد: "الف - با توجه به اینکه اتهامات اعضای نهضت آزادی در پرونده اقدام علیه امنیت کشور با هدف براندازی بوده، لذا پخش مطالب دادگاه محل امنیت کشور و باعث تألم عمومی میباشد. ب - با عنایت به اینکه در پرونده از سوی متهمین مطالبی که بعضاً مقدسات مذهبی میباشد مطرح گردیده بنابراین پخش آنها باعث تحریک احساسات مذهبی گردیده که از نظر دادگاه اعلام آنها صحیح نمیباشد. ج - علاوه بر موارد فوق در طول مدت تحقیقات، متهمین از افراد و شخصیتهایی نام برده اند که بعضاً سوابق طولانی خدمت در نظام جمهوری اسلامی داشته و سقم مطالب مطروحه علیه آنان بر دادگاه معلوم نیست. لذا دادگاه به صورت غیر علنی برگزار خواهد شد.

هرگاه محورهای ذکر شده در اطلاعاتیه روابط عمومی دادگاه انقلاب اسلامی را مهمترین موارد اتهام رهبران نهضت آزادی فرض کنیم، که به نظر غیر از این نمیرسد، برای هر ناظر سیاسی تحولات دو سه دهه اخیر در ایران این سؤال مطرح خواهد شد که آیا "نهضت آزادی ایران" از مشی تقریباً ثابت و جافتاده خود مبنی بر استفاده از ابزارهای قانونی، بی توجه به ماهیت رژیم حاکم، جهت تحقق اهداف خود دست کشیده و راهکارهای "غیرقانونی" و "براندازانه" را در پیش گرفته است؟ و یا اینکه جناح انحصارطلب رژیم در واپسین روزهای عمر خود از حضور منتقدی از درون که همچنان تلاش دارد "با ابزارهای قانونی" و زبان اعتقادی مشترک، اما با نگرشی اصلاح طلبانه، جای پای بیشتری در صحنه سیاسی کشور به دست آورد در هراس است؟ تعقیب روندهای سیاسی - اجتماعی سالهای اخیر و اتخاذ مواضع نهضت آزادی در قبال آنها، بدون تردید ما را به نتیجه گیری دوم نزدیک خواهد کرد. "نهضت آزادی ایران" در تمامی دوره فعالیت خود از انقلاب بدینسو همواره اعلام داشته است که به انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی اعتقاد داشته و به اجرای قانون اساسی آن ملتزم است (در تأیید این گفته توجه خوانندگان را از جمله به

مقالاتی جلب میکنیم که نشریه عصر ما در نقد مواضع این تشکل در همین دو ساله اخیر نوشته است). این نگرش "نهضت آزادی" به انقلاب ایران و "نظام" حاصل از آن، زمینه مشارکت آن در دولت موقت و تحمل پر دست انداز فعالیت "قانونی" و "علنی" آن تا فروردین امسال بوده است. اما به خوبی میدانیم که فعالیت این جریان صرفاً به وجه پیوستگیهای فوق با رژیم خلاصه نشده است، نهضت آزادی، چه زمانی که در قدرت سیاسی شریک بود و چه آنکه که به اپوزیسیون "قانونی" رژیم رانده شد همواره نسبت به برخی از عرصه های مهم عملکرد اقتصادی - اجتماعی و سیاسی حکومت انتقاد کرده است. این انتقادات که بطور عمده در مخالفت با انحصارطلبی روحانیون و تصمیمات خودسرانه آنها مربوط میشده است، به یقین میتوان گفت که در سالهای اولیه انقلاب و در دوره ای که هنوز خمینی سکاندار اصلی جمهوری اسلامی بود بسیار آشکارتر و تندتر بوده است. به عنوان نمونه میتوان به نامه ای از همین "نهضت" اشاره داشت که در ۱۷ فروردین ۱۳۶۷، تحت عنوان هشدار، به قلم آقای مهدی بازرگان دبیر وقت این سازمان نوشته شده است. آنها در تعقیب مشی پایدار خود، ابتدا شکایت به رهبر رژیم میبرند، از وی تقاضای ملاقات میکنند و آنگاه که این ملاقات پذیرفته نمیشود با ذکر چندین آیه و حدیث از قرآن و رهبران دینی از جمله خطاب به خمینی مینویسند "در جماران نشستن و جز در مورد پیروان خاص به هیچ سؤال و اظهار نظر یا استغاثه مردم حواب ندادن و چیزی جز آنچه خواسته و عقیده شخصی است نگفتن و اطاعت و اجراء از همه خواستن، آیا با شیوه پیامبر (ص) و علی (ع) مطابقت دارد؟" و یا اینکه "قصد ما از مزاحمت و ملاقات این بود که پیام رسان گرفتاریها و اعتراضات میلیونها نفر از هموطنان و همکیشان زیر ترس و اختناق باشیم که بسیاری از آنها به ما مراجعه و اصرار مینمایند تا مصایب و مشکلات و معضلات جاری کشور را مطرح و در حضورتان بررسی نماییم. مصایب و معضلاتی که اکثریت سنگینی از ملت ایران را سخت گرفتار و ناراحت و آشفته کرده است و نوعاً ناشی از سیاست جنگی حاکم و مدیریت ناپسامان حاضر میدانند."

نقدس "امامت" خمینی و سیاست جنگی وی برای مریدان و مسئولین طراز اول وقت، همچون خامنه ای، رفسنجانی، کروی، موسوی اردبیلی و غیره که در رأس قوای سه گانه بودند بر کسی پوشیده نیست. میبینیم در آن زمان، اگر چه این انتقادات باعث تهدید، فشار و حتی بازداشتهای موقت افرادی از نهضت آزادی و یا دیگر شخصیتهای منتسب به آن میگردد، اما نه محاکمه دست جمعی و نه اعلام غیرقانونی بودن فعالیت سیاسی آنان را به دنبال داشت. در تأیید ثبات و عدم تازگی مواضع "نهضت آزادی ایران" در قبال حکومت و تحولات سیاسی سالهای اخیر به نظر میرسد احتیاج به ذکر نمونه های بیشتر نباشد. اعترافات احتمالی افرادی در زیر شکنجه و در بازداشتگاههای مخفی رژیم نیز چنان که در موارد مشابه شاهد بوده ایم فاقد کمترین ارزش "حقوقی" و قضایی است. پرونده سازی تحت عنوان "اقدام علیه امنیت کشور"، "توهین به مقدسات مذهبی مردم"، "تبلیغ به قصد تشویش اذهان عمومی" و "ارتباط با همکاری با بیگانگان" چنان که در موارد پیشین، از محاکمه دانشجویان تا روزنامه نگاران و شرکت کنندگان در کنفرانس برلین شاهد بوده ایم، تماماً از یک زرادخانه صادر میشود و تاریخ کاربرد آن به دوره ای مربوط میشود که سرکوب و

تورهای خیابانی باندهای سپاه جناح "روحانیت مبارز" و "جمعیت مؤلفه"، در وجه عمده، از خیابانها برچیده شد و در چارچوب بازوی قضایی آنها، به "فضات" شرع دادگاههای روحانیت و انقلاب اسلامی واگذار گردید تا وجهات "قانونی" آن حفظ شود و جناح مقابل آنها نیز به این دل خوش داشته باشد که از این پس لااقل "محکمه و قانون" در برخورد با متهمین به کار گرفته میشود.

خصوصیت دیگر موج جدید سرکوب، تدارک سیاسی و تبلیغی آن میباشد. قاعدتاً این واقعیت میباشد برای تمامی فعالین و تعقیب کنندگان روندهای سیاسی چند ساله گذشته به امری شرطی و قطعی تبدیل شده باشد که هر بار، "مقام رهبری" بطور ویژه بر تربیون نماز جمعه و یا منبری ظاهر میشود، قرار است به دنبال آن دسته ای بازداشت گردند، برای دیگری پرونده سازی شود و یا فلان و بهمان کمیسیون تقیض به راه افتد. چنانکه در جریان وقایع پس از کوی دانشگاه در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ شاهد آن بودیم و یا به هنگام توقیف مطبوعات و دستگیری روزنامه نگاران و بالاخره سخنرانی وی در روزهای قبل از بازداشت نیروهای ملی - مذهبی، بطور عام و "نهضت آزادی ایران" بطور خاص.

اما این چه کابوسی است که چنین خواب حضرات را آشفته کرده است، تا جایی که در صدد تخریب آخرین پلهای پشت سر خود میباشدند. واقعیت این است که شمارش معکوس عمر حاکمیت استبداد مذهبی در ایران آغاز شده است و مسئولین رژیم، خود، بیش از هر کس از این امر مطلعند. به گمان آنها "فتنه" اصلاحات سرآغاز روند عقب راندن آنها از قدرت است و این قیبل از هر چیز از پیرامون "نظام" به درون آن رسوخ کرده است و حال که امکان رو در رویی با رقیب قدرتمند، در جبهه نیست، بهتر است به پشت جبهه آن حمله برد، تا شاید پس از آن با خسته و فرسوده کردن بخشی و تسلیم و سازش با دیگری، امکان ضربه نهایی فراهم گردد. حمله به این پشت جبهه، همانطور که پیشتر اشاره شد با تهاجم به دانشگاه و جنبش دانشجویی آغاز گردید، بر ویرانه مطبوعات دگراندیش و آزادیخواه گذر کرد، چند رسانه باقیمانده در محاق خودسانسوری گرفتار آمدند و نهایتاً به جبهه تشکلات و محافل موسوم به "ملی - مذهبی" کشیده شد و همچنان با شدت هر چه تواتر به مسیر خود ادامه میدهد و تأسف بارتز اینک نه "جبهه اصلاحات" و نه "جبهه انقلاب" هیچیک قادر نبوده است با نقشه ای هدفمند به دفاع از خود برخیزد و به مقابله ای درخور در مقابل این تهاجمات دست بزند.

نفرت مردم از استبداد حاکم هر روز فزونی میگردد، آنها در هر فرصتی تلاش کرده اند که بیزاری خود از سیستم موجود را به نمایش بگذارند. سایه روشنهای انتخاب آنها بر همگان روشن است. اما مردم با پشت سر گذاشتن انقلاب عظیم ۲۲ بهمن، شکست آن، تحمل ۲۳ سال سرکوب، جنگ، فقر، بیکاری، تحقیر و توهین و دهها معضل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی دیگر، دریافته اند که گامهای خود را آهسته اما پیوسته بردارند. فقدان برنامه و پروژه روشن سیاسی، نبود همکاری، تقاضم در جبهه آزادیخواهان، چشم اسفندبار، جنبش فراگیر مردم است. هدف سران رژیم در تهاجمات و محاکمات کنونی چیزی جز ایجاد اختلال در شکل گیری روندهای فوق نیست. میبایست در مقابل این موج ایستاد، محکوم کردن صرف این اقدامات مشکلی را حل نخواهد کرد. باید راههای عملی مبارزه جستجو شود.

دعوائی برای آینده

احمد آزاد

اکنون مدتی است بازی "شما تصویب کنید، ما رد می‌کنیم" بین مجلس اسلامی ایران و شورای نگهبان ادامه دارد و ظاهراً طرفین بازی نیز هنوز خسته نشده‌اند. در آخرین دور این بازی، شورای نگهبان برای بار دوم ظرف دو روز، دو طرح سه فوریت مجلس را رد کرد. مجلس هم بلافاصله طرح‌های رد شده را بررسی و با اصلاحاتی مجدداً تصویب کرد و مجدداً به شورای نگهبان فرستاد.

دعوی بین مجلس و شورای نگهبان با مسئله انتخابات میان‌دوره‌ای مجلس در استان گلستان آغاز شد. شورای نگهبان با استفاده از نظارت استصوابی خود، بخش عمده نمایندگان جناح اصلاح‌طلب را فاقد صلاحیت تشخیص داد. مطابق معمول مذاکرات پشت پرده برای حل و فصل این مشکل آغاز شد. ولی جناح خامنه‌ای که دندانهای رقیب را شمرده است، از موضع خود کوتاه نیامد. نصایح و تهدیدات اصلاح‌طلبان هم به جایی نرسید. در نهایت، نمایندگان اصلاح‌طلب در مجلس با یک طرح سه فوریتی، وارد گود شدند. برطبق این طرح، اگر بین وزارت کشور و شورای نگهبان برسر تأیید کاندیداها اختلافی بروز کند، هیئت حل اختلافی متشکل از وزیر کشور، رئیس مجلس، دبیر شورای نگهبان و رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام تشکیل و سعی در حل مشکل می‌کنند. طرح دیگری هم تصویب شد که در صورتی که هیئت‌های نظارت، نامزدهای انتخابات را بدون مدارک ارائه شده از سوی نهادهای موضوع قانون انتخابات رد صلاحیت کنند، وزارت کشور ملزم به قبول آن خواهد بود.

هر دو طرح از سوی شورای نگهبان رد شد. مجلس بلافاصله اصلاحاتی انجام داد و طرح مجدداً به شورای نگهبان رفت. مجدداً رد شد و به مجلس برگشت. مجلسیان مجدداً آنرا اصلاح کرده و به شورای نگهبان ارسال می‌کنند. داستان همچنان ادامه دارد.

دعوی مجلس و شورای نگهبان بر سر چیست؟ چند صندلی خالی نمایندگان استان گلستان، تأثیری در وضعیت و تعادل نیروها در مجلس نمی‌گذارد. اصلاح‌طلبان با و یا بدون این نماینده‌ها هم اکثریت مجلس ششم را حفظ خواهند کرد. دعوی بر سر آینده است. امروز می‌برند که فردا بدوزند. مسئله انتخابات مجلس هفتم

است. اقدام شورای نگهبان در خط زدن نام قریب به اتفاق کاندیداهای نمایندگی جناح اصلاح‌طلب، پیش درآمدی است بر نحوه اعمال نظارت استصوابی شورای نگهبان در انتخابات هفتم مجلس که دو سال دیگر برگزار خواهد شد. اگر این شیوه مرضیه با این حدت و شدت ادامه یابد، در مجلس هفتم اثری از اصلاح‌طلبان نخواهد بود. با توجه به این که خاتمی نیز دیگر نمی‌تواند انتخاب شود، از هم اکنون چشم‌انداز آینده برای اصلاح‌طلبان تیره و تار است. مشکل نظارت استصوابی شورای نگهبان مسئله جدیدی نیست و سال‌ها است که مورد بحث اصلاح‌طلبان حکومتی بوده است و حتی در انتخابات مجلس ششم، سرلوحه شعارهای انتخاباتی آنها بود. اما پس از انتخابات مجلس این مسئله تقریباً به فراموشی سپرده شد و تا انتخابات میان دوره اخیر در استان گلستان، کسی صحبت از این مسئله نمی‌کرد.

اصلاح‌طلبان به شیوه مرضیه خود در ابتدا کوشیدند تا با مذاکرات پشت پرده، مسئله را حل و فصل کرده و شورای نگهبان را از بالا کنترل کنند. هم‌زمانی از گوشه و کنار زمزمه "فراندم می‌کنیم" را سر می‌داند. اما وقتی تمام کوشش‌های پشت پرده و تهدیدات نیم‌بند "مراجعه به فراندوم" نتیجه‌ای نداد، به ناگهان به خاطر آوردند که اکثریت کرسی‌های مجلس در اختیار آنها است و قانوناً می‌توانند قانون وضع کنند. به شتاب طرح‌هایی را با قید دو یا سه فوریت به میان کشیدند تا زمان از دست رفته را جبران کنند. شورای نگهبان نیز با همان سرعت مجلس طرح‌ها را یکی بعد از دیگری رد کرده و می‌کند.

آنچه امروز در صحنه سیاسی ایران می‌گذرد، نمایش واقعی "دموکراسی اسلامی" است. دویست و اندی نماینده مجلس که ظاهراً نماینده مردم هستند، قانونی را تصویب میکنند، شش نفر عضو شورای نگهبان که نماینده ولی فقیه هستند، آن قانون را به دلیل مخالفت با قانون اساسی و قوانین اسلام رد میکنند. نمایندگان مجلس نیز زمانی که با بن بست مواجه میشوند، بجای مراجعه به مولکین خود، یعنی مردم، به دنبال پارتی بازی در رأس هرم قدرت می‌روند تا بلکه از این طریق، کارشان پیش رود.

بی دلیل نیست که نماینده مردم سمیرم در مجلس به هم صندلی‌های خود توصیه میکند که "احسن احسن را کنار بگذارید. بنشینیم به حال این مجلس گریه کنیم و عزا بگیریم. هیچ پیاز و تره‌ای به ریش من و تو خرد نمیکنند. باید فکری کرد. این شوخیها را کنار بگذارید." باید از نماینده

سمیرم پرسید که چه کسی قرار است به ریش ایشان تره و پیاز خرد کند، مردم یا حکومت؟

نماینده سمیرم پیشنهاد میکند که نمایندگان فکری کنند. طرحی ارائه دهند. در "دموکراسی اسلامی" فکرها از پیش شده است. اسلام تکلیف همه چیز را از پیش روشن کرده است. اگر هم قرار است فکری شود، ولی فقیه و مراجع عالیقدر هستند که بجای شما و مردم ایران فکر کنند. آنچه باقی میماند اطاعت است و اجرای طرح‌های زعمای قوم.

دعوی حاضر بر سر تقسیم قدرت در حکومت است، وگرنه نمایندگان مجلس را دغدغه دموکراسی در ایران نیست. در همین زمان که آقایان طرح‌های دوفوریتی و سه فوریتی برای حل مشکل انتخابات ارائه میکنند، دادگاه متهمین نهضت آزادی در پشت درهای بسته در جریان است. دادگاه‌های بلخ حکومت به دستگیری و زندانی کردن مخالفین حکومت به بهانه های واهی ادامه میدهند. فعالین دانشجویی یکی پس از دیگری دستگیر میشوند. اختناق بر فضای ایران سنگینی میکند. ولی نمایندگان مردم را کاری با این امور نیست. مهمترین مسئله، حفظ صندلی‌های نمایندگی برای دور بعد است. در نشان از دموکراسی خواهی اصلاح‌طلبان همین بس که "مجاهدین انقلاب اسلامی"، در بحبوحه سقوط طالبان و در شرایطی که بنیادگرایی خشن اسلامی در منطقه در موقعیت ضعیفی قرار دارد، خواستار برقراری رابطه ایران با طالبان شدند.

اصلاح‌طلبان حکومتی در چند سال گذشته کوشیدند تا خود را بدیل جناح دیگر نشان دهند. در ابتدا نیز با حمایت گسترده مردم روبرو شدند. ولی در پروسه نشان دادند که در ایفای این نقش عاجزند. اصلاح‌طلبان به دموکراسی به مفهوم عام و همه‌گیر آن اعتقادی ندارند. اختلاف آنها با خامنه‌ای و شرکاء تنها شکل حکومت دینی است و تعیین مرز خط قرمز بین خودی و غیرخودی. اصلاح‌طلبان دایره خودیها را کمی وسیعتر از آن جناح میکشند تا خودشان را در آن قرار دهند. جامعه ایران به سمت تحولات دموکراتیک گام برمیدارد. آنانی که نتوانند و یا نخواهند به قانونمندیهای یک جامعه دموکراتیک تن دهند، دیر یا زود در زیر فشار حرکت اجتماعی خرد خواهند شد.

با کمکهای مالی خود

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران

را یاری رسانید.

رفراندوم و مطالبات اجتماعی

ن. ق.

از صفحه اول

برای نمونه در انتخابات ششمین دوره مجلس اسلامی همه دیدند که شورای نگهبان با بهره گیری از اختیاراتش، تعداد قابل توجهی از کاندیداها را حذف کرد، سپس با رای گیری مرحله دوم انتخابات انجام شد، بعد از این مرحله شورای نگهبان برای بیرون کشیدن نامزدهای مورد نظر خود به ابطال نتایج انتخابات برخی از حوزه های انتخاباتی اقدام کرد و حتی نتایج برخی از شهرها را کاملاً باطل نمود. این شورا، به ابطال انتخابات تهران نیز تمایل نشان داد ولی مصلحت اندیشی خامنه ای و وحشت او از عواقب چنین اقدامی مانع ابطال انتخابات تهران گردید. همانطوریکه می بینیم انتخابات در مرحله اول و سوم تحت نفوذ و نظر شورای نگهبان قرار میگردد. این همه بدون کوچکترین دغدغه ای از سوی شورای نگهبان در تطابق اقداماتش بر قوانین موضوعه کارش صورت می گیرد و علاوه بر این خود را پاسخ گو در مقابل معترضینش نیز نمیداند.

مخالفت وسیع مردمی و نیروهای سیاسی با موضوع "نظارت استصوابی" شورای نگهبان، یکی از موارد مرکزی اعتراض به انتخابات در رژیم اسلامی، که در اساس انتخاباتی غیر دموکراتیک و درون حکومتی است، بوده است. اصلاح طلبان حکومتی نیز، از بعد از انتخاب خاتمی در دوم خرداد ۷۶، در مقاطع مختلف به "نظارت استصوابی" اعتراض داشته اند. مدتها پیش از برگزاری انتخابات ششمین دوره مجلس اسلامی، بحث ارائه لایحه ای از سوی وزارت کشور دولت خاتمی در مورد اصلاح "نظارت استصوابی" مطرح گشت. این لایحه که بایستی به مجلس پنجم حدود سه سال پیش ارائه می شد، با توپ و تشری از سوی خامنه ای به بایگانی سپرده شد. در جریان تعیین صلاحیت نامزدهای نمایندگی شوراهای شهر و روستا و مجلس ششم و حذف چشم گیر چهره هایی از جناح اصلاح طلب بویژه چهره های جوان و رادیکال آن، بار دیگر قول اصلاح "نظارت استصوابی" بعنوان اولویتی در مجلس ششم از طرف کاندیداها داده شد. ولی از زمان تشکیل مجلس ششم با اکثریت اصلاح طلب آن تا کنون اقدامی در این زمینه صورت نگرفته است. حتی مجلس ششم، در جریان انتخابات دور هشتم ریاست جمهوری اسلامی، نسبت به تیغ نظارت استصوابی شورای نگهبان که از بیش از ۸۰۰ نامزد تنها ۱۰ نفر را حائز صلاحیت اعلام کرد، واکنش در خور نشان نداد تا جایی که برخی موضع اصلاح طلبان حکومتی نسبت به نظارت استصوابی را در این انتخابات تاییدآمیز تلقی کردند. اما، بعد از مناقشات شورای نگهبان و مجلس اسلامی در جریان انتخابات استان

گلستان، این بار مسئله رفراندوم در باره نظارت استصوابی ظاهراً متفاوت با گذشته به پیش کشیده شده است. تفاوت موضع برخی چهره های مهم اصلاح طلبان حکومتی در این مورد با گذشته در آنست که طرح رفراندوم در باره اصلاح نظارت استصوابی را جدی تر به پیش کشیده اند. قبل از این، و بخصوص در آستانه انتخابات هشتمین دوره ریاست جمهوری اسلامی، همین نیروها نه تنها این امر را طرح نمی کردند، بلکه در مواردی بصراحت با رفراندوم به مخالفت بر میخواستند. تنها نیروهایی از اصلاح طلبان حکومتی که نفوذ آنها ناچیز بود و برخی هایشان نیز به زندان افتاده بودند، این ضرورت را به میان می آوردند. آنچه مسلم است سران اصلاح طلب حکومتی روز بروز بیشتر به این نتیجه می رسند که نه تنها از طریق اقدامات جناح تمامیت خواه و ارگانهای انتصابی محاصره و در بن بست قرار گرفته و هر گونه اقدام آنها با ممانعت و مخالفت روبرو می شود، بلکه روز شمار حذف آنها از قدرت در انتخابات آتی، با توجه به تجربه انتخابات گلستان آغاز گردیده است. انتخابات گلستان و قاطعیت شورای نگهبان و حمایت مجمع تشخیص مصلحت که بدون موافقت خامنه ای و رفسنجانی نبوده، زنگ خطر را برای اصلاح طلبان بصدا درآورده است. این در شرایطی است که مردمی که با آرای خود به اصلاح طلبان حکومتی، تمامیت خواهان را از ارگانهای انتخابی طرد کردند، رژیم اسلامی را در دستیابی به راه حلی برای کاهش فشار بحران ناتوانتر و اصلاح ناپذیری رژیم آشکارتر می یابند. در چنین شرایطی میتوان منتظر واکنشی از سوی اصلاح طلبان حکومتی بود. بعید نیست که آنها بار دیگر برای تغییری در توازن قوا، دخالت مردم را در دعوای ضروری بیابند و رفراندوم حول "نظارت استصوابی" را به مسئله جامعه تبدیل کنند.

واضح است که تحقق رفراندوم حول نظارت استصوابی، اگر به خواست نیروی اصلاح طلب حکومتی تبدیل شود و رای دو سوم نمایندگان مجلس اسلامی را نیز کسب کند، به لحاظ قانون اساسی جمهوری اسلامی، با دستور رهبر نظام یعنی خامنه ای باید فرا خوانده شود. این خود مانعی است که گذر از آن برای اصلاح طلبان حکومتی دشوار خواهد بود. بنابراین خواست رفراندوم حول نظارت استصوابی، حتی اگر به مطالبه همه گیر اصلاح طلبان حکومتی تبدیل شود، هنوز شانس آنها را برای تحقق آن و بهره گیری از نتایجش تضمین نمیکند. با این وجود، نمیتوان انکار کرد که پیش کشیدن رفراندوم، تلاشی است برای شکستن بن بست کنونی و بدون تردید مردم از مدتها پیش اقداماتی جدی برای پاسخ صریح به مطالباتشان و مبارزه با جناح مرتجعتر رژیم و نهادهای سرکوب آن تحت

عناوین مختلف شورا و قضا و ... را که حتی چارچوب قوانین خود رژیم اسلامی را نیز تحمل نمی کنند خواستار بوده اند.

در عین حال نمیتوان نا گفته گذاشت که رفراندوم نظارت استصوابی و تلاش برای تغییر این اختیارات بی حد و حصر شورای نگهبان، اقدامی است که زمان آن دستکم سه سال پیش بوده است. اکنون مطالبات مردم، از محدوده رفراندوم حول نظارت استصوابی فراتر رفته اند. دلایل این امر نیز روشن است. منع نظارت استصوابی با فرض بسیار مشکل تحقق آن، ثمره ای جز برگزاری انتخاباتی که در آن مثلاً اکثریت مجلس اسلامی از اصلاح طلبان باشد نمیتواند در بر داشته باشد. این یعنی در بهترین حالت حفظ وضع موجود. در شرایط کنونی، با وجود رئیس جمهور، قوه مجریه و قوه مقننه اصلاح طلب، روزنامه های نیمه مستقل و مستقل بنحو فله ای تعطیل می شوند، روزنامه نگاران و روشنفکران در بندند، دادگاههای ساختگی و فرمایشی برای زندانیان ملی مذهبی بنحو غیر علنی بر پا میگردند، دانشجویان به بند کشیده می شوند و حمله کنندگان و اوباشان آزاد می چرخند، آمرین و عاملین قتلهای زنجیره ای آزاد و وکلای مقتولین با پرونده سازی روبرو و تحت تعقیب و تهدید قرار دارند، وضع اقتصادی روز بروز فلاکت بار تر میگردد، حداقل امکانات رفاهی، تفریحی، فرهنگی، آموزشی، بهداشتی و ... از مردم دریغ می شود و این در حالیست که مافیای اقتصادی و در راس آن روحانیون صاحب امتیاز و بازار با استبداد دینی و بستن نظام اطلاع رسانی، فارغ از نظارت مردم، به چپاول ثروتهای ملی می پردازند. در یک کلام، رفراندوم حول نظارت استصوابی نمیتواند تغییری در استبداد دینی و نابرابریهای عمیق اجتماعی را که بی تردید خواست آحاد مردم ایران است در برداشته باشد. رفراندومی که نتواند چشم اندازی در این جهت را به پیش کشاند، در حد مناقشه ای مربوط به درون حکومت محدود خواهد ماند. گرچه نمیتوان حل این مناقشات را در این یا آن جهت، یکسان برای جامعه دانست، ولی نیازهای جامعه امروز ما، مطالباتی بسیار فراتر از اصلاح نظارت استصوابی را مطرح می کنند. اقدام برای حذف اختیارات بی حد و حصر نهادهای انتصابی و خود گماشته و تغییر ساختار بنحوی که قدرت سیاسی و جامعه مدنی از نفوذ روحانیت و مافیای اقتصادی خارج گردند، پاسخی به بخشی از مطالبات مردم می باشد. میتوان در جهت این تغییر، که بی شک در تداومش به جایگزینی رژیمی دموکراتیک و غیر مذهبی به جای جمهوری اسلامی باید منجر شود، از رفراندوم نیز بهره گرفت. ولی این رفراندوم دیگر نمیتواند به نظارت استصوابی محدود بماند.

افغانستان و ایران،

بعد از سقوط طالبان!

حکومت طالبان در عرض چند روز سقوط کرد و با سقوط طالبان، نقطه پایانی بر اودیسه دهشتناکی گذاشته شد که با زمزمه های ضیالالحق، در مورد حکومت اسلامی، برای توجیه کودتایش آغاز گشت، در انقلاب ایران و در هیات آیت الله خمینی و جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر او، به کابوسی برای مردم ایران مبدل شد و دست آخر، با حذف آن یک کلمه، یعنی جمهوری، توسط طالبان، سیمای کامل خود را در افغانستان به نمایش گذاشت. حکومت به نام دین، علیرغم اراده و میل مردم، به نهایت خود رسید. کاری که در ایران و طالبان در قدرت ما، قادر به تکمیل آن نبودند، در افغانستان طالبان عملی شد. مردم نه حقی داشتند و نه اراده ای قرار بود داشته باشند. همه باید تسلیم اراده "اسلامی" می شدند، که از تفنگ طالبان شلیک می شد. بیهوده نبود که دری نجف آبادی وزیر اطلاعات سابق - که قتلهای زنجیره ای از شاهکارهای دوران وزارت او بود - به طالبان غبطه خورده، در نماز جمعه تهران نهبیب می زد که مگر طالبان تهران، چه چیزی از طالبان افغانستان کم دارند که نمی توانند در ملاء عام جوانان را شلاق بزنند، زندانیان را در معابر عمومی پر دار کنند و زنان را علناً سنگسار کنند.

"النصری بالرب" طالبان، یک شبه به هزیمت رفت و نشان داد که جلال و جبروت این قبیل حکومتها، وقتی که روزنه بروز اراده مردم گشوده شود، چه به سرعت در هم نوردیده می شود.

بمبارانهای آمریکا، طالبان را تضعیف کرد. در این شکی نیست. اما ائتلاف شمال که پیروز این جنگ از آب درآمده است، در عرض چند هفته، به قدرت مافوق تبدیل نشده است. آنچه عرصه را بر طالبان تنگ تر کرده است، هراس از طغیان مردمی بوده است که تاکنون زیر تیغ طالبان بوده اند و در صورت بروز آن، بر بستر تضعیف طالبان، رحمی به هیچ کدام از سفیران "الله" بر روی زمین نمی کردند. در واقع طالبان فرار از قدرت را، برقرار با چنین چشم اندازی ترجیح دادند.

طالبان، آغازی بر پایان؟

با رفتن طالبان، مسلما مردم افغانستان، یک گام بزرگ به آزادی نزدیک تر شدند و جهانیان از کابوسی که در آستانه قرن بیست و یکم در گوشه ای از جهان، بازگشت به اعماق تاریک تاریخ بشری را واقعیت می بخشید، رهائی یافت. آن چه که قبل از همه شایان توجه است این واقعیت است که بعد از تجربه طالبان، دیگر کسی نمی تواند در مقابل برآمد

امثال طالبان در هر گوشه ای از جهان که باشد، بی تفاوت باشد.

سقوط طالبان، یک نتیجه مهم دیگر نیز داشت. حکومتهای نوع طالبان، با طالبان در این سقوط هم سرنوشت اند. چه با آن همراهی کرده باشند و چه خصومت، با طالبان به سراسیمی سقوط افتاده اند.

در کشور ما، رقبای طالبان در تهران، امثال آقای مصباح یزدی، فقهای شورای نگهبان، عظمای قوه قضائیه، شکنجه گران و بازجویان مستقر در روزنامه کیهان و دیگر همالکی هایشان در دستگاه ولایت، که همه تقلا و تلاششان در طول چند سال گذشته متوجه بی ارزش کردن رای و نظر مردم و بستن زبان و دست و دهان مردم بوده است، سرنوشتی بهتر از طالبان در انتظارشان نیست.

جهان بدون طالبان، یک قدم به سوی رسمیت بخشیدن به حرمت انسان و حقوق اولیه آن جلوتر رفته است و در گوشه ای از آسیا، در افغانستان، بعد از بیش از دو دهه جنگ و دخالت دیگران و ایجاد حکومت وحشت، در حرف هم شده، حق حاکمیت مردم، به رسمیت شناخته شده است و قرار است به جای اسلحه، رای و نظر مردم تعیین کند.

در کشور ما، این حق را، سالهاست که مردم با حضورشان در پای صندوقهای رای، به طالبان در تهران دیکته می کنند و با استفاده از تناقضی که حکومت اسلامی در ایران در یطن خود دارد، و در کنار اسلامیت خود، رای مردم را هم حتی محدود، به رسمیت می شناسد. راه فرار محترمانه را بر آقایان باز می کنند، سقوط طالبان، بر پیشروی مردم در کسب حقوقشان، دمی تازه خواهد دمید. افغانستان بدون طالبان، پیش در آمد ایران بدون طالبان است.

شکست طالبان، شکست بنیادگرائی اسلامی و پان اسلامیسیم سیاهی است که به نام مبارزه با کمونیسیم به صحنه طلبدیده شد، بعنوان دکترین آترناتیو تقویت گردید و امروز بعد از پایان جنگ سرد، به معضل نه فقط ملل اسلامی، که همه جهان تبدیل شده است و در این رهگذر، یکی از سیاه ترین نوع حکومتها در تاریخ بشریت را، در افغانستان و در ایران برقرار کرده است.

صعود طالبان، اوج این نوع از دکترین حکومتی با عاریت از دین اسلام بود که مولفه های اصلی آن، همان مولفه های بنیادین حکومت اسلامی در تهران است و سقوط آن در افغانستان، آغاز پایان این نوع حکومتها و تئوریهای حکومتی در سراسر جهان است.

با ارسال عکس، خبر و گزارش

اتحاد کار

را تقویت کنید

روزنامه نگار ایرانی برنده جایزه گزارشگران بدون مرز

دهمین جایزه گزارشگران بدون مرز، و بنیاد فرانسه به رضا علیجانی، روزنامه نگار ایرانی، سیدبیر مجله توقیف شده ایران فردا تعلق گرفت. رضا علیجانی، که از تاریخ ۷ اسفند ۱۳۸۰، ده ماه پس از توقیف ماهنامه ایران فردا، در زندان بسر می برد، بارها به خاطر مواضعش در باره آزادی مطبوعات، و اصلاحات در ایران تهدید به مرگ شده بود. این جایزه هر سال به یک روزنامه نگار برای فعالیتهايش در دفاع از آزادی مطبوعات داده می شود.

رضا علیجانی در سال ۱۳۷۲ به همکاری با تحریریه مجله (ایران فردا) پرداخت. وی ابتدا دبیر سرویس (نظر و اندیشه) این مجله بود و سپس به سردبیری آن برگزیده شد. ایران فردا به سرعت در میان اصلاح طلبان غیر حکومتی و به ویژه دانشجویان، طرفداران بسیاری پیدا نمود و به مرجعی برای حامیان اصلاحات تبدیل شد.

رضا علیجانی بارها برای مقالات چاپ شده و مواضعش در دفاع از آزادی و آزادی مطبوعات از سوی دادگاه انقلاب احضار و یا تهدید شده است. وی بیش از این نیز برای مقامات امنیتی ایران چهره ای شناخته شده بود؛ او در اواخر دهه هشتاد به خاطر فعالیتهای سیاسی و انتشار شبنامه دستگیر و شکنجه شده بود.

در پی به قتل رساندن تعدادی از روشنفکران ایرانی در سال ۱۳۷۷ که به قتلهای زنجیره ای معروف شد، نام رضا علیجانی در صدر لیست سیاه محکومین به مرگ جا داشت. وی از معدود روزنامه نگاران داخل کشور بود که در مصاحبه ها و یا مقالاتش از آزادی مطبوعات بدون قید و شرط و برای همگان دفاع می نمود. این امر در دیماه ۱۳۷۸ منجر به تهدید او به مرگ، از سوی بنیادگرایانی که مسئولیت قتلهای زنجیره ای را به عهده گرفته بودند؛ شد. با این وجود رضا علیجانی سکوت را نپذیرفت، در مصاحبه ای با روزنامه "آریا" برای اولین بار، در ایران، از قتل عام هزاران زندانیان سیاسی در سال ۶۷ و مجازات مسئولین آن سخن گفت. او در اسفند ماه ۱۳۸۰ توسط مامورین اطلاعاتی رژیم دستگیر گردید.

رضا علیجانی، از اواخر مهر ماه، پس از دو بیست روز سلول انفرادی، با دو روزنامه نگار زندانی دیگر در یک سلول بسر می برد. و کیل او در اواخر آبان ماه اظهار داشته است که هنوز موفق نشده است نه موکل خود را ببیند و نه پرونده او را بخواند. همسر علیجانی، در این مدت فقط چند بار موفق به دیدار با او شده است. رضا علیجانی ۳۹ سال دارد و دارای دو فرزند است

سه سال بعد از این کشتار ...

سه سال از وقوع قتل‌های سیاسی پائیز سال ۷۷ گذشت. این سلسله از کشتارها، خشونت‌بارترین حلقه از زنجیره ترورهای سازمانیافته دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی، علیه نیروهای اپوزیسیون و روشنفکران ترقیخواه جامعه ما بود، که نام قتل‌های زنجیره ای به خود گرفت و دادخواهی برای روشن شدن چهره آمران و عاملان جنایتکار این قتلها به یک خواست ملی و همگانی مردم ما تبدیل شد.

در شروع این زنجیره، قاتلان طی یک نقشه حساب شده، با داشتن فتوا و حکم شرعی لازم، در روز اول آذر ۱۳۷۷ در پوشش دیدارکننده به خانه پروانه و داریوش فروهر، از رهبران حزب ملت ایران وارد شدند و با ضربات متعدد کارد و قمه این دو را از پای درآوردند. سه روز بعد، پیکر بیجان مجید شریف، که از روز ۲۷ آبان ربوده شده بود، در پزشکی قانونی تهران یافته شد.

در یورش دیگری، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده، نویسنده و از جمع مشورتی برای بازسازی کانون نویسندگان ایران، به ترتیب در روزهای ۱۲ و ۱۸ آذر ربوده شدند و جنازه هاشان در بیابانهای اطراف تهران پیدا شد. البته این دو را به دلیل "کافر بودن" و برای جلوگیری از ریخته شدن خونشان بر خاک اسلام، بعد از شکنجه های بسیار خفه کرده بودند.

شیوه های به کار برده شده در تدارک و انجام این جنایات، با توجه به سابقه قربانیان در مخالفت با رژیم جمهوری اسلامی، کمترین تردید برای مردم باقی نگذاشت که این جنایتهای سازمانیافته کار دستگاههای سرکوب حکومت است. بر بستر این آگاهی موج وسیعی از نفرت و انزجار عمومی علیه رژیم برپا شد.

حاکمیت که در عرصه بین المللی به عنوان رژیم تروریست و حامی تروریسم و ناقض ابتدایی ترین حقوق شهروندان خود، به شدت آبروباخته بود و به رغم تلاشهای خاتمی همچنان در تنگنای عواقب محکوم شدن شاخصترین چهره هایش در دادگاه برلن قرار داشت، در درون خود نیز در چنبره بحران ناشی از تناقضات، دودستگیها و تضاد منافع و خط مشی‌های متناقض ارگانهای مختلف خود گرفتار بود. از این رو با وارد شدن این فاکتور جدید به عنوان اقدامی فرای دولت و رئیس

جمهوری، بیش از پیش دچار تشنج و درهم‌ریختگی شد.

گفته میشد اطلاعات رئیس جمهور درباره نحوه قتلها و عوامل و آمران این جنایات او را یاری داد تا خامنه ای را وادار به موضعگیری در تقبیح این کشتارها نماید، و هنگامی که رهبر علناً به این کار تن داد همه میدانستند که این زنجیره، حتی به صورت موقت هم که شده متوقف خواهد شد.

جریان اصلاح طلب حکومتی - بویژه با توجه به انتشار لیستی شامل نام دهها تن از چهره های سرشناس سیاسی؛ از چپ تا ملی - مذهبی و اصلاح طلب، به عنوان هدفهای تکمیل کننده این سلسله قتلها - در این ترورها - به درستی - پیام روشن شروع جنگی آشکار و خونین توسط رقیب خشونت طلب خود در حاکمیت را می یافت و ناگزیر از بسیج نیرو برای مقاومت در برابر آن بود. مطبوعات مستقل و روزنامه های اصلاح طلب و روزنامه نگاران دوم خردادی با افشاگریهای جسورانه خود جایگاه ویژه ای در دل جریحه دار شده مردم و بازماندگان داغدار قربانیان یافتند و به ملجأ تظلم خواهی آنان تبدیل شدند. هنگامی که خاتمی برای اولین، و شاید آخرین بار، رو به مردم و رأی دهندگان خود کرد و حقیقت دست داشتن دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی و مأموران وزارت اطلاعات را در قتلها به زبان آورد و وعده داد که تا آخر پیگیر این پرونده ملی باشد، در شکستن فضای رعب و هراسی که باند تبهار ولایت فقیه میخواست با این قتلها در جامعه بوجود آورد، سهم بسزایی بازی کرد. در فضای سیاسی آنروزها جبهه گسترده ای بوجود آمده بود که همه نیروها و گروههای اجتماعی را که در برابر دستگاه سرکوب حکومتی قرار داشتند، در بر میگرفت که نقطه اشتراک همه آنها نورافشانی بر تاریکخانه مافیایی قدرت و افشای دستگاه سرکوب آن بود. روزنامه ها مملو بود از گزارشات، اخبار و شهادتهای علنی افراد، و اسناد و مدارک غیرقابل انکاری پیرامون ترورها، دستگیریها، شکنجه های مخالفان و حتی مواردی مانند کشتار جمعی زندانیان در سال ۶۷. و البته در این میان پرونده قتلهای زنجیره ای از جایگاه ویژه ای برخوردار بود.

در چنین فضایی وعده تشکیل دادگاه قتلهای زنجیره ای برای رژیم به مثابه شیخ هولناکی بود که ارکان آن را به لرزه در می آورد. همه تمهیدات دستگاه امنیتی بر

این متمرکز شده بود که جنایات انجام شده به حساب یک "محفل خودسر" در وزارت اطلاعات گذاشته شود و مطبوعات وابسته به جناح راست از سعید امامی غول بی همتایی ساختند که سرکردگی یک باند فاسد اخلاقی و وابسته به اسرائیل را داشته و با اقدامات خود در پی ضربه وارد کردن به امنیت رژیم بوده است. بعدها این فرد "خودسر" نیز فرصت یافت تا با خوردن داروی نظافت "خودکشی" کند و با "حذف خود" زمینه حذف اعترافات خود، و دیگران درباره خودش را از پرونده ای که اساساً بر محوریت او قرار داشت برای دستگاه قضایی رژیم فراهم سازد. اما این امر به سادگی میسر نبود.

در یکسو مردمی قرار داشتند که دست از پیگیری برنمیداشتند و در سوی دیگر دستگاه عریض و طویل حکومتی که تصمیم گرفته بود پرونده را از محتوای واقعی آن تهی کند و سر و ته قضیه را در یک محکمه نظامی در بسته به هم آورد.

کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتلهای زنجیره ای متشکل از بازماندگان قربانیان قتلهای زنجیره ای و چند تن از شخصیتهای سیاسی و فرهنگی مستقل و مورد اعتماد خانواده ها، طی اطلاعیه شماره ۲ خود به تاریخ ۷۸/۱۲/۲۲ اعلام کرده بود که بنا بر اطلاعات موثق، قتلهای زنجیره ای را نه کار دسته ای خودسر، بلکه ناشی از مشی حاکم بر وزارت اطلاعات برای سرکوب مخالفان میدانند که دست کم از سال ۱۳۶۷ و عمدتاً در زمان ریاست رفسنجانی و وزارت فلاحیان شروع شده و بنا به اطلاعیه فدائیان اسلام ناب محمدی (نام مستعار باند سرکوب وزارت اطلاعات) به استناد ماده ۲۲۶ مجازات اسلامی و با تکیه بر حکم و فتوای حاکم شرع انجام شده است. کمیته مزبور خواستار آن شد که پرونده از دادگاه نظامی گرفته و به دادگستری تحویل داده شود.

تلاش خانواده های قربانیان و وکلای آنها و همچنین افشاگریهای جسورانه ای که توسط روزنامه ها و مطبوعات مستقل برای انداختن پرونده قتلهای زنجیره ای به یک مجرای قانونی و قابل اعتماد، پاسخی جز بی توجهی و سرکوب از طرف حاکمیت و دستگاه قضایی فاسد ایران نیافت. همچنین، پایداری روزنامه نگاران و فعالان سیاسی که پیگیری این پرونده ملی را به عنوان وسیله ای جهت تضمین سلامت و حفظ حیات سیاسی جامعه، وجهه همت خود کرده بودند، باعث شد تا بار دیگر

قضای می‌کوشید، با وقت کشی، راهی برای لوٹ کردن کامل پرونده بیابد.

شیرین عبادی، یکی از وکلای خانواده‌های قربانیان، که در ضمن وکیل عزت ابراهیم نژاد، یکی از شهدای فجایع کوی دانشگاه در سال ۷۸ بود، همراه محسن رهامی وکیل دیگر دانشجویان در این واقعه، به بهانه های واهی و در واقع به دلیل پیگیری شجاعانه پرونده های قربانیان سرکوب، دستگیر و در یک دادگاه غیرعلنی محاکمه شدند.

چندی بعد، در آستانه تدارک صحنه سازی موسوم به دادگاه قتل‌های زنجیره‌ای، با شرکت ۱۸ نفر که همچنان اسامی اغلب آنها مکتوم نگه داشته شده بود، برجسته ترین وکلای خانواده های مختاری و پوینده، یعنی ناصر زرافشان نیز دچار غضب دستگاه قضایی شد و روانه زندان گردید. ناصر زرافشان که همراه با دیگر وکلا و افرادی از خانواده‌های قربانیان، بالاخره بعد از دو سال، به دعوت دادستانی نظامی، برای مطالعه پرونده دعوت شده بودند، نقص فاحش اسناد و حذف کامل بخش‌های مهم پرونده را مورد اعتراض قرار داده و اعتراض خود را از طریق مطبوعات به اطلاع مردم رساندند. جرم ناصر زرافشان، افشای اسرار دولتی ذکر شد و مبنای این جرم بحث و گفتگو در زمینه پرونده قتلها و نقش قاتلان و صحبت از کشاندن سرمنشأ زمانی قتل‌های زنجیره ای به دوران رفسنجانی و فلاحیان، بوده است.

در چنین شرایطی خانواده های قربانیان با انتشار بیانیه ای خطاب به مردم، اعلام کردند که این دادگاه را، که قصد دارد به جای آمران واقعی، تعدادی مأمور دست چندم را محاکمه کند به رسمیت نمیشناسند. آنها در یک اقدام مشترک کلیه وکلای خود را عزل نموده و اعلام کردند که جلسات این دادگاه را تحریم میکنند.

بالاخره دادگاه کذایی با صدور حکم قصاص و زندان برای برخی از "متهمان" به کار خود پایان داد. خانواده های قربانیان پیشاپیش اعلام کرده بودند که آنها همچون عزیزان از دست رفته شان نه تشنه انتقام، بلکه خواستار اجرای عدالت و روشن شدن حقایقند و از اینرو همانطور که آن محاکمات را به رسمیت نشناخته اند، برای این احکام نیز ارزشی قایل نیستند. پرونده این جنایات در کنار طومار دیگر جنایات رژیم و کشتارها و ترورهای بیست و سه ساله‌اش همچنان گشوده خواهد ماند.

بکشد تا بعد خودم رسیدگی کنم و این پرونده را تمامش کنم". این اطلاعیه با اشاره به مضامین تکانه‌دهنده مجادلات جناح‌های حکومتی که نشان از وجود اطلاعات و ناگفته های بسیار نزد دو طرف دارد، هشدار میدهد که این پرونده به وجه جناح‌های حکومتی تبدیل شده و مردم از اسرار پشت پرده بیخبرند. و تأکید میکند دادگاهی که با پرونده ای تشکیل شود که بنا به گفته مسئولان اینهمه دارای تناقض و کمبود است نمیتواند معتبر باشد و انگیزه ای برای مشارکت خانواده قربانیان و وکلای آنها در چنین دادگاهی باقی نخواهد ماند. دو سال گذشته بود و هنوز هیچیک از بازماندگان قربانیان و وکلای آنها حتی یک سطر از پرونده را رؤیت نکرده بودند.

در تاریخ ۷۹/۸/۲۱ کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل‌های زنجیره ای اعلام داشت که با توجه به اخبار منتشر شده در مطبوعات در زمینه پرونده قتل‌های زنجیره ای و اعترافات عوامل اجرایی این قتلها، علاوه بر چهار قتل آذرماه ۷۷، قتل مجید شریف و پیروز دوانی نیز حلقه های دیگر این زنجیره بشمار میروند. در همین اطلاعیه خبر موثقی مبنی بر حذف اعترافات و تحقیقات به عمل آمده از سعید امامی، به دلیل صدور منع تعقیب به علت فوت وی، درج شده بود. در اعلامیه فوق هشدار داده شد که این موضوع برای جلوگیری از بالاتر رفتن جریان آمریت قتلها از مصطفی کاظمی، صورت گرفته است.

کمیته یادشده، بر این مبنا طی نامه سرگشاده ای خطاب به رئیس جمهور نوشت: "جناب آقای خاتمی، اکنون دیگر هر ناظر منصفی میدانند که اولاً این قتلها محدود به چهار فقره قتل در آذر ۷۷ نمیشود، ثانیاً این قتلها بدون احکام و فتاوی، خلاف قانون و خلاف شرع صورت نگرفته است. ثالثاً افرادی بالاتر از متهمان اعلام شده در این ماجرا دخیل بوده اند، و رابعاً سازمان قضایی نیروهای مسلح صلاحیت رسیدگی به این پرونده را ندارد..."

کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل‌های زنجیره ای، رئیس جمهور را به تلاش جهت خارج ساختن پرونده از بن بستی که بدان دچار شده است فرامیخواند و در این راستا قول هرگونه همکاری و همراهی با او را میدهد. کوچکترین پاسخی از جانب رئیس جمهور، به این نامه که بیان خواست عمومی مردم آزاده ایران بود، داده نشد. حکومت به کار خود مشغول بود و دستگاه

هیولای سرکوبگر که چندی بطور ظاهری در لاک خود خزیده بود، یورش جدید را علیه آنان تدارک ببیند. خامنه ای بار دیگر آشکارا جنگ علیه روشنفکران و مطبوعات روشنگر را هدایت کرد. بستن روزنامه سلام، کشتار دانشگاه و توقیف همزمان دهها روزنامه اصلاح طلب و بالاخره ترور جباریان، نمونه هایی از تهاجم آشکار برای رهایی از بحرانی بود که افشای قتل‌های زنجیره ای بر دامنه آن افزوده بود.

در شرایطی که، به زعم حکومت، دهانها بسته و افشاگران به زندان افکنده شده بودند، در تاریخ ۱۴ مهرماه ۱۳۷۹ و به دنبال یک دوره سکوت ابهام آمیز، سخنگوی قوه قضائیه خبر قریب الوقوع بودن تشکیل دادگاه قتل‌های زنجیره ای را اعلام کرد. پیش از آن، برخی روزنامه‌ها صحبت از تشکیل دادگاهی با حضور سه متهم کردند. یک معاون قوه قضائیه نیز مدعی شده بود که هیئت تحقیق رئیس جمهور مواردی را دنبال کرده که ربطی به پرونده نداشته بلکه بیشتر تحقیق پیرامون مسایل خانوادگی متهمان بوده که ارتباطی با قتلها نداشته است. مدتی بعد، رئیس جمهور پس از نزدیک دو سال سکوت، اعلام داشت که هیئت تحقیق منتصب وی بیش از شش - هفت روز وجود نداشته و "وقتی معلوم شد که دست اندرکاران قتلها چه کسانی بودند کار پیگیری واگذار شد به سازمان قضایی نیروهای مسلح". بنا به اطلاعیه شماره هفت کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل‌های زنجیره ای، چندی بعد رئیس سازمان قضایی از طریق روزنامه رسالت، گفته های رئیس جمهور را مورد تردید قرار داد و گفت: "برخی در صدد هستند نقش رئیس جمهور و کمیته های منتخب ایشان را در این پرونده پوشیده بدارند". در پاسخ به این گفته، مشاور اجتماعی خاتمی تهدید کرد که: "اگر قرار باشد خلاف واقعیت گفتنها ادامه یابد، واقعیتها را منتشر میکنیم". وزیر اطلاعات گفت: "اگر پرونده را در اختیار ما قرار دهند من آمادگی دارم که برای کشف همه زوایا و ابعاد پرونده همکاری کنم".

اطلاعیه مذکور از قول حسینیان، مدافع سعید امامی (از برپاکندگان برنامه چراغ) مینویسد: "آقای رئیس جمهور یک کسی را فرستاد نزد من و پیغام داد که آقای حسینیان، حالا که پرونده به اینجا رسیده ما از شما خواهش میکنیم سکوت بکنید، مصاحبه نکنید، حرف نزنید، من هم از آن طرف دیگر میخواهم آهسته آهسته فتیله این جریان قتل‌های زنجیره ای را پائین

سرکوب جنبش دانشجویی، (۱۳۴۱-۱۳۳۴)

هما ناطق

بدینسان در بیزاری از سیاست، روح نشئه و ادبیات افیون جان گرفت. عصر "بوف کور" فرا رسید. صادق هدایت، نه مظهر عصیان علیه فرهنگ حاکم، که پیام آور خودکشی جلوه گر آمد. فضا با بوی "سلاخ خانه" بوف کور و "سه قطره خون" و "سگ ولگرد" پر شد. حرمان قرون دم به دم انفعال داد و از زبان لوطی "دانش آکل". "عنتر" و لوطی چوبک، سرود هجران سر داد. نیما اگر باب شد، افکارش بر زمین ماند. نوای "مرغ آمین" و "من قایم نشسته به خشکی" بار دیگر برخاست. اگر هم وزن شکست، زمستان نشکست، زاغهای سیاه از "تکدرخت" های توللی و نادرپور پر گرفتند. هنوز کسی به "نا آخرین نفس" توللی نمی اندیشید و نادرپور یکی از زیباترین اشعارش را در غم نهضت ملی میسرود که: "شعری است در دلم / شعری که دوست دارم و توانمش سرود / شعری از آنچه هست / شعری از آنچه بود." و هر کس "همزاد" خود را به گوشه ای از خرابات میجست.

این بدبینی و نومیدی، در گزینش آثار فرنگی و ترجمه ها نیز به چشم میخورد. نوشته های کافکا، که عصیان علیه یهودآزاری است، به مصیبتنامه "مسخ" شد و به یاری دل افسردگان از راه مانده شتافت. جیمس جویس و داستایوفسکی سخت باب روز شدند. روشنفکران نخبه تر روی به "هرمان هسه" آوردند که در داستان "دمیان" سرنوشت آدمی را بر پیشانی او حک میدید و "تهوع" سارتر هم جای خود را داشت.

در این فضای انفعال و انتظار، "مجله فردوسی" پا گرفت و عالمی داشت و چاشنی شبهای افیون زدگان را تدارک میدید. آن نشریه که هنوز آثار باقیست، روشنفکران را به جان هم می انداخت و برایشان فلسفه هستی میتراشید. رژیم آن لچرنامه را پر و بال میداد و میچرخاند، و "غیبت روشنفکرانه" و یا به قول امروزها "پولمیک" بی سر و ته را جایگزین اندیشیدن و نقد اندیشه میکرد. بدینسان تخریب جای سازندگی را میگرفت.

جنبش دانشجویی نیز از این خمودی گریزی نداشت و گاه لنگ لنگان با پژمردگان همراه بود. از پی آمدهای کودتا در دانشگاه آگاهی داریم. کشتار آذر ۱۳۳۲ را در جای دیگر به دست داده ایم (نگاه کنید به: دانشجویان و مبارزه طبقاتی در ایران، زمان نو، شماره ۱، مرداد - شهریور ۱۳۶۰، تهران، نشر معاصر، ص. ۲۲-۵). میدانیم که ارز این تاریخ گارد در دانشگاه مستقر شد. حتی دولت آزادی نسبی انتخابات را از هیئت علمی گرفت، و دکتر اقبال را به دانشگاهیان تحمیل کرد، و فعالیت سیاسی را برای دانشجویان ممنوع اعلام نمود و اختناق بر محیط تحصیل و تدریس حاکم گشت.

در دانشگاه تهران خبری از تظاهرات و اعتصاب نبود. گهگاه اعلامیه های پراکنده منتشر میشد، اما راه به جایی نمیبود. تنها عمل اعتراضی، شاید در ۱۳۳۴ بود که به مناسبت برگزاری "هزاره"

به ادوار گوناگون، تاریخچه جنبش دانشجویی ایران، هم بدانگاه که افکار و افراد را در کنار یکدیگر پیش میبرد، خود اندیشه های رایج سیاستهای حاکم بر زمانه را باز میگوید و حال و روزگار کشور را به برهه زمانی میشناساند. نیازها و خواستههای جمع ناهمگن دانشجویان، میانگینی است از نیازها و خواستههای جمع همگن. اعتلای جنبش دانشجویی آنجا که یکپارچه و یکصداست، بازتابی است از اعتلای فرهنگی میهن ما، یعنی تبلور شکلیابی همگان است در برخورد با اندیشه و بیان اجتماع غیر. پراکندگی دانشجویان، چه از سوی حکومت و چه از سوی احزاب، نشان از تفرقه در میان مردم و نیروهای درگیر است.

پس بی سبب نیست که اهل قدرت همواره و به لحظه ای که احزاب را وانهادند، نخست دانشگاه را نشانه رفته اند. چنانکه آزادی کشی و فرهنگ کشی را با سرکوب دانشجویان آغازیده اند. چنین بوده و چنین هم هست. اسلامیان نیز این شیوه را از گذشتگان آموختند و به کار بستند، ورنه ابتکار نه از آنان بود. گرچه گفته اند آزموده را آزمودن خطاست، اما این سخن نغز را برای ملت فراموشکار ایران نگفته اند که هرگز از تاریخ و تکرار تاریخ درسی به یادگار نبرده است. هم امروز هم - اگر نیک بنگری، دل به سوی کسانی دارد که یا پیشقدم فرهنگ کشی بوده اند و یا روی به نوحاستگانی که میروند تا سرنوشت ملت را به جهل مرکب قلم زنند.

گواه آنچه آورده ایم جنبش دانشجویی به دوران حکومت دکتر علی امینی (۱۳۴۱-۱۳۴۰) است و سیاست آن دولت در قبال آزادی، دانشگاه و دانشجویان، که موضوع اصلی سخن ما نیز هست. اما پیش از آن و مقدمه وار، مختصری از این تاریخچه را به دنبال کودتای ۲۸ مرداد می آوریم تا تحول جنبش را بهتر به دست داده باشیم.

بعد از سالهای ۱۳۳۲، یعنی پس از پیروزی کودتاگران و شکست جنبش ضداستعماری و نیز خیانت حزب توده، سراسر کشور را رکود و سکون فراگرفت. پشتیبانی سرسختانه دولت شوروی از تیمسار زاهدی و استرداد طلاهای ایران به دولت کودتا، جوانان چپ را بی "الگو" و سر در گم برجای گذاشت.

جبهه ملی که هنوز به خاطر هواداری از دکتر مصدق وجهه ای داشت، بعد از کنار رفتن "پیشوا"، بی آرمان، بی هدف و بی برنامه بر جای ماند و از سازماندهی ناخرسندیها ناتوان آمد. تنها، گاه به این دل خوش داشت که رژیم رفتنی است، پایگاه ندارد، و سرانجام آمریکا پشیمان از کودتا، به سردمداری جبهه رضا خواهد داد.

در این انتظار واهی، روشنفکران جوان، چشم به راه رهائی، در پس امید کور سگر گرفتند و در خویشتن خویشتن فرو رفتند. بسیاری در سوز و گداز شکست، بساط تریاک و ناله شبگیر را گستریدند.

جنبش دانشجویی در کشور ما ایران همواره در روندهای سیاسی - اجتماعی جامعه نقش داشته است. هم امروز نیز جنبش دانشجویی در ایران از نو سر برآورده است و بازتابی است از خواستههای سیاسی - اجتماعی نوین جامعه کنونی. نوشته زیر را که بررسی دوره ای از تاریخ جنبش دانشجویی است، خانم هما ناطق، تاریخدان به نام، در اختیار ما قرار داده است. این نوشته اولین بار در سال ۱۳۴۶ در نشریه زمان نو، شماره ۱۰ به چاپ رسیده است.

نوشته حاضر بر پایه اسنادی فراهم آمده است که مصطفی شجاعیان در اواخر سال ۱۳۵۳، پیش از آنکه در جنبش چریکی کشته شود، در اختیار من نهاد - ماجرای که از شرح آن میگذرم. اما در ادای دین، میکوشم آن اسناد را، همراه با مدارک نویافته دیگر، بی کم و کاست و چه بسا فهرست وار به دست دهم. این مختصر را هم به نام و به یاد صاحب اسناد مینگارم و به جنبش دانشجویی ایران تقدیم میدارم.

محتوای آن مجموعه اسناد که شجاعیان به خانه ما آورد، به اختصار عبارت بود از: اسناد کودتای ۲۸ مرداد، اعلامیه ها و بیانیه های گوناگون در این باب، بویژه اعلامیه های دانشگاه تهران، اعلامیه های روحانیان، از جمله رساله چاپی از خمینی در پشتیبانی سرسختانه از قانون اساسی مشروطیت، همراه با این سرآغاز که: این قانون خونبهای هزاران شهید انقلاب مشروطه است و تا ظهور امام زمان، احدی را حق تغییر یک ماده از آن نیست. این رساله را با امضای نویسنده آن، به سال ۱۳۴۰، در قم چاپ کرده بودند. همچنین در میان آن اوراق (شامل یک چمدان کوچک و یک کیف پوستی) اعلامیه های نیروها و احزاب مختلف بویژه در دوران نخست وزیری امینی، از جمله نهضت آزادی، به چشم میخورد. علاوه بر روزنامه و نشریات زمانه، عکسهایی از دکتر مصدق در احمدآباد، اشعار منتشر نشده شجاعیان، سروده ها و سرودهای انقلابی دیگران و مدارکی از این دست دیده میشد.

به سالهای بعد از انقلاب بر آن شدیم که بخشی از این مجموعه را که در ربط با جنبش دانشجویی بود تکمیل و منتشر کنیم و تاریخچه ای از مبارزات دانشجویان فراهم آوریم. قرار بر این شد که الف. رحیم، دوران رضاخان تا کودتا را بر عهده گیرد و من دوران کودتا تا انقلاب را.

مجموعی که میخوانید، بخشی است از آن کتاب و گوشه ای از سهم من در آن کتاب. اگر گاه از آن مجموعه گزارش وار بهره گرفته ام، غرض جز این نیست که آن اسناد را به روزگار، و از دستبرد روزگار، در امان دارم. شاید هم خواست صاحب اسناد همین بوده باشد.

ابن سینا" در تهران، گروهی از دانشجویان در جهت افشاکاری، به دیدار ایرانیان رفتند و برخی بازداشت شدند.

در خرداد همین سال اعتصاب سی هزار کارگر کوره‌پزخانه های تهران، جوانان را به جنب و جوش آورد. دکتر اقبال، نخست وزیر وقت هشدار میداد: "من از اعتصاب بدم می آید... و هر حرکت اعتصابی را با نیروی انتظامی درهم می‌شکنم". درگیری قوای پلیس با اعتصابیون که جوانان را هم با خود همراه داشت، چند کشته و زخمی بر جای گذاشت.

در ۲۰ دیماه نوبت به راهپیمایی دانش آموزان رسید که به سوی وزارت فرهنگ روان شدند. دانشجویان هنوز سر در گم، به پشتیبانی کتبی از رفقای جوان دانش آموز بسنده کردند و دنبال نگرفتند.

تا سال ۱۳۳۸، جنبش دانشجویی در سرگردانی سر می‌کرد. در سال تحصیلی ۱۳۳۷-۳۸، در دانشگاه‌های ایران ۱۴۰۰۰ دانشجو نامنویسی کردند، بدین‌قرار: در دانشگاه تهران ۹۳۰۰۰ نفر، در دانشگاه تبریز ۱۰۵۵ نفر، در دانشگاه شیراز ۴۹۰ نفر، در دانشگاه مشهد ۴۸۰ نفر.

اقدام مهم دانشجویان دانشگاه تهران در این سال، برپایی "کمیته موقت" در جهت هماهنگ کردن فعالیت‌های صنفی - سیاسی بود. یک سال بعد، "سازمان دانشجویان دانشگاه تهران" ایجاد شد که شش عضو داشت.

نخستین بار بود که بعد از کودتا دانشجویان بر آن شدند تا سالگرد ۱۶ آذر برگزار کنند. اعلامیه "کمیته دانشجویان" در این رابطه سخت گویا و بیانگر روح زمانه است. دانشجویان در فراخوان خود، به یاس حاکم از پس کودتا اشاره کردند و نوشتند: "آتش پیکار در زیر انبوه خاکستر استبداد و خیانت، شعله و گرمی خود را از دست میداد... سکوت و سیاهی چنان بود که به آسانی میشد باور کرد که همه چیز پایان گرفت و خاکستر شد... دیگر نمیشود کاری کرد... مشت که با درفش نمی‌جنگد... این جمله ها بر زبانها جاری بود. کودتاچیان به مزدوری اجانب رفته بودند. آنگاه، بی آنکه راهی به آینده بنمایند و بکشایند، خطاب به یاران خود گفتند: "ای دانشجو... تو باید در تظاهراتی که به مناسبت ۱۶ آذر برپا میشود شرکت کنی. شرکت در این مراسم دفاع از تمام ارزشها و آرمانهای انسانی است، اظهار انزجار نسبت به تجاوز به حریم دانشگاه است، اظهار نفرت از آدمکشی در کلاس درس است... (اعلامیه کمیته دانشجویان به مناسبت ۱۶ آذر ۱۳۳۸).

در ۱۳۳۹ جبهه ملی دوم برپا شد و از آنجا که شاه در پیام رادیویی، نوید انتخابات آزاد را داده بود، ملیون نیز تصمیم به مشارکت گرفتند. بدین مناسبت اجتماعات گوناگونی شکل گرفت و جنبش دانشجویی را بار دیگر، در جهت آزادی انتخابات به حرکت درآورد. بدینسان مراسم سالگرد ۱۶ آذر را پرشکوهرتر از همیشه برگزار کردند و به پشتیبانی از شرکت احزاب در انتخابات برآمدند.

اما، برخلاف قول و قرارها، دولت از پذیرفتن نامزدهای انتخاباتی جبهه ملی و حزب ایران

خودداری کرد. آرای قلابی را به صندوقها ریخت و بدینسان از دویست کرسی مجلس، هفتاد کرسی به حزب ملیون، شصت و پنج کرسی به حزب مردم، سی و سه کرسی به منفردین تعلق گرفت و سی کرسی دیگر معوق ماند.

در اوایل بهمن، دار و دسته حاج رضائی و رشیدیان به اجتماع جبهه ملی حمله بردند، برخی را زخمی کردند و در فردای همانروز اعضای "کمیته دانشگاه" را به زندان فرستادند. باز بهانه به دست دانشجویان افتاد. در شش بهمن چهار هزار دانشجو در محوطه دانشگاه بست نشستند و خواستار "لغو انتخابات ساختگی" و آزادی یاران خود شدند، بویژه که در طی آن چند هفته، علاوه بر کمیته دانشگاه، صد و شصت دانشجو در بازداشت بودند. قوای پلیس به محاصره دانشگاه برآمد و تا سه روز از رسانیدن غذا به دانشجویان جلو گرفت. دانشجویان در صحن قطعنامه تندی که همان روز نخست، در صحن دانشگاه خواندند، خطاب به شریف امامی، که به دنبال دکتر اقبال نخست وزیر شده بود، گفتند: "دولت شما نیز مانند دولت اقبال، اصل آزادی بیان و قلم و اجتماعات را زیر پا گذارده... دولت شما نیز مانند دولت اقبال، با تهدید و ایجاد رعب و هراس و حتی تعقیب و توقیف افراد، از فعالیت‌های انتخاباتی جلوگیری مینماید. دولت شما نیز... انجمنهای نظارت بر انتخابات را از عناصر وابسته به احزاب ساختگی تشکیل داده، تا چنانچه مقتضی است در مورد انتخاب افراد طبق نقشه و توصیه دولت عمل شود... محیط دانشگاه در همه وقت و در همه جا، در دفاع از آزادی و احترام به قانون، سنگر آزادی و فرد دانشجویان نیز همیشه سرباز آزادی است. بنابراین ما دانشجویان دانشگاه تهران، در مورد ارائه این انتخابات رسوا، اعتراض و اعلام خطر میکنیم... اگر دولت در مورد تأمین اصل آزادی انتخابات قادر به مقاومت در برابر مداخله و اعمال نفوذ محافل متنفذ نیست، بلادرنگ استعفاء بدهد و یا انتخابات را متوقف کند... ما به شما اخطار میکنیم که در صورت ادامه این وضع، برای جلوگیری از این تجاوزات، تنها علیه دولت شما به تظاهر اکتفا نکرده و دامنه تظاهرات را به محیط خارج از دانشگاه خواهیم کشید و در اینصورت مسئولیت هرگونه حادثه ای متوجه شخص شما خواهد بود" (کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، ۶ بهمن ۱۳۳۹).

در نهم بهمن و برای نخستین بار درهای دانشگاه را بستند. اما دانشجویان از پای نشستند و موج اعتراض سراسر محیط تحصیلی کشور را فرا گرفت. در دانشگاه مشهد اعلام اعتصاب شد، در دانشگاه تبریز دانشجویان درگیری را به خیابانها کشاندند و در اعلامیه ای که بدین مناسبت انتشار دادند، گفتند: "ما دانشجویان دانشگاه تبریز، نفرت عمیق خود را از اعمال غیرقانونی دولت ابراز میداریم. ما مبارزه خواهران و برادران خود را با پیگیری تمام دنبال میکنیم و اجازه نمیدهیم که بیش از این به طبقه دانشجو در ایران توهین شود" (پیام دانشجو، ۱۴ فروردین ۱۳۴۰). خواستههای دانشجویان تبریز عبارت بود از:

۱ - دانشگاه هرچه زودتر باز شود.

۲ - دانشجویان زندانی دانشگاه تهران آزاد شوند.

۳ - مجلس "قلابی" دوره بیستم هرچه زودتر منحل شود.

۴ - آزادی اجتماعات و مطبوعات برقرار گردد (از اعلامیه دانشجویان دانشگاه تبریز، ۱۷ بهمن ۱۳۳۹).

در اواخر بهمن دولت متعهد شد که به تدریج دستگیرشدگان را آزاد کند و پنجاه و هشت نفر رها شدند. دانشجویان در اول اسفند اعتصاب را شکستند و دانشگاه گشوده شد. اما دانشجویان بر سر شعارهای خود باقی بودند. دولت شریف امامی پیشنهاد می‌کرد که دانشجویان شعار "آزادی انتخابات" را که سیاسی است رها کنند، تا باقی یارانشان از زندان آزاد شوند. اما این پیشنهاد به عنوان نشان از "فساد دستگاه حاکمه" طرد شد و تزلزل در مقام نخست وزیر انداخت که به دنبال تظاهرات معلمان، از کار برکنار شد.

از ویژگیهای اعتراضات و تظاهرات این سال، همبستگی دانش آموزان با دانشجویان بود. دانش آموزان، حتی تندتر از بزرگترها میگفتند و مینوشتند. در ربط با بست نشینی دانشگاه، اعلامیه شیرین دبیرستانهای ایران از جمله "غلط بودن" روش آموزش و پرورش را که "اجتماع کوچک مدرسه" را با مشکلات فراوان روبرو کرده، یادآور میشد و میپرسید: "آیا هیچگاه مشکلات مدرسه خود را که انعکاس نابسامانیهای محیط ماست، با دردهای مردم مقایسه کرده‌ایم؟... ما در اجتماعی زندگی میکنیم که همه روابطمان براساس غلط استوار است. فقر و ورشکستگی اقتصادی همه جا ریشه کرده است، حقوق و آزادیهای ملت همه جا پایمال شده است، ارزشهای انسانی به دست مقلدین و فراشان دوره استبداد از بین رفته و حقگویی و آزاداندیشی جرمی است که آزادیخواهان ایران بارها به مجازات شدید آن رسیده اند... فرهنگ عمومی با پیروی از برنامه های استعماری و کم مسئولیتی... هر روز تنزل میکند." از دیدگاه دانش آموزان، دولت کودتا نسل جوان را تنها از آزادی محروم نکرده، بلکه از "حیات انسانی" باز داشته است. همچنین جنبش دانش آموزی، "دبیران خردمند" را نیز به "همراهی و راهنمایی" در "مبارزه علیه دستگاه خودکامه" فرا میخواند و به همبستگی با مدرسان برمیخواست (بیانیه دانش آموزان مدارس تهران، بهمن ۱۳۳۹).

در همان تاریخ، دانش آموزان قزوین نوشتند "باید سرسختانه از مبارزاتی که دانشجو به راه "کسب آزادی و احیای حقوق از دست رفته ملت ایران" در پیش دارد، پشتیبانی کرد. آنان نیز انزجار خود را از "دولت سرسپرده شریف امامی" اعلام داشتند. انتخابات دوره بیستم را که در "محیط وحشت و خفقان" و به صورت "قلابی" انجام یافته بود، محکوم کردند و غیرقانونی خواندند. دانش آموزان قزوین نیز همبستگی با اهل قلم و روشنفکران را از یاد نبردند و نوشتند: "همگام و همصدا و دوشادوش روشنفکران کشور علیه هرگونه تجاوزات استعمارگانه که به حقوق ملت ما میشود، مبارزه میکنیم و تا پیروزی نهائی، بر پیمان مقدس

خود وفادار خواهیم بود" (بیانه دانش آموزان قزوین، بهمن ۱۳۳۹).

این همبستگی به عمل نیز دیده شد. در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰، معلمان مدارس تهران در اعتراض به نارسایی حقوق، اجتماعی در برابر باشگاه مهرگان ترتیب دادند. در این مراسم دانش آموزان و دانشجویان نیز شرکت کردند و اجتماع صنفی را به تظاهرات سیاسی علیه دولت برگرداندند. قوای پلیس آتش به روی تظاهرکنندگان گشود و یکی از فرهنگیان، به نام دکتر خانعلی، به ضرب گلوله شهروستانی، رئیس کلانتری ۲، از پای درآمد. فردای همانروز، ده هزار تن از جوانان و فرهنگیان، در حالیکه جنازه دکتر خانعلی را بر دوش میکشیدند، به سوی میدان بهارستان روان شدند. سازمان جوانان جبهه ملی، به خیال دفن جنازه در جلوی مجلس افتاد. برخی راهی جمع آوری بیل و کلنگ شدند، اما پلیس پیشدستی کرد و جسد را دزدید.

قتل دکتر خانعلی، دولت شریف امامی را در بحران شدید فرو برد و استعفای او را سبب گشت. فرهنگیان و دانشگاهیان، اکنون خمودی و رکود ۲۸ مرداد را پشت سر گذاشته بودند. این چنین بود که نوبت حکومت به دکتر علی امینی رسید. دولت آمریکا، برای مقابله با جبهه ملی که دوباره سر بلند کرده بود و نیز در جهت خواباندن صدای اعتراض، امینی را با شعار "مبارزه با فساد"، "اصلاحات ارضی"، و "آرمان تقویت اسلام" در مبارزه با افکار اشتراکی روی کار آورد. در حکومت چهارده ماهه او بود که "نهضت آزادی" پا گرفت و علنی به فعالیت برخاست.

بعد از انقلاب مشروطیت، امینی نخستین کسی بود که درهای مجلس را بست و فرمان شاه را جایگزین قوانین مجلس کرد. خود لقب "نخست وزیر خودمختار" گرفت و شاه که دستکم به ظاهر، و طبق قانون اساسی، مبری از مسئولیت بود، بار دیگر به مقام مسئول رسید. با این حال شعار اصلاحات ارضی در نزد بسیاری گیرایی داشت. امینی از این وجهه هم در خراب کردن چهره مصدق به عنوان "فئودال" بهره جست.

در خاموش کردن صدای چپ، که در آن سالها برای حزب توده تره خرد نمیکردند، امینی وزارت دادگستری را به نورالدین الموتی، از اعضای حزب توده سپرد تا آزادیخواهی خود را به جهانیان ثابت کند. همچنین برای خاموش کردن اعتراض فرهنگیان، وزارت فرهنگ را به محمد درخشش، رئیس باشگاه مهرگان بخشید.

در زمان او بود که شعار "دانشگاه مال مردم است" جان گرفت و هم بدین عذر، دانشگاه تعطیل شد. و باز در زمان او بود که جنبش دانشجویی، پربارتر و با تجربه‌تر از همیشه، سخنگوی خواسته‌های زمانه شد.

نخست با انتخابات بیاغازیم، که انتخابات مجلس بیستم منحل اعلام شد. دولت امینی به انکای حزب نوخاسته و یاران از راه رسیده، یکسر درهای مجلس را بست و اعلام داشت: "اکثریت مردم انتخابات نمیخواهند". این چنین و برای نخستین بار بساط مشروطیت را برچید و ایران را به

دوران ناصرالدین شاهی بازگرداند. اکنون سرکوب را هم میبایست به شیوه نوین سازمان داد که بهترین همانا بستن در دانشگاه بود، چنانکه خواهیم دید.

جوانان هنوز دست و سیاست دولت جدید را به درستی نخوانده بودند. شعار مبارزه با فساد که به مفهوم "از کجا آورده ای" هم بود، گیرایی داشت و بسیاری را به توهم واداشت. حتی ایجاد "سازمان امنیت اجتماعی" هم که پایه هایش به دوران مصدق ریخته شد، توجه روشنفکران جوان را به خود جلب نکرد. از رهبران جبهه ملی تعدادی به دولت جدید روی خوش نشان دادند و مهدی بازرگان برنامه امینی را در جزوه های سیاسی خود پرداخت و با الفاظ و بیان مذهبی به خورد جوانانی داد که میرفتند بر "غریزدگی" خط بطلان بکشند و هویت ملی را در اسلام عزیز جستجو کنند.

اعتراض دانشجویان، این بار از دانشگاه شیراز آغازید. سبب این بود که محل تشکیل "کنفرانس سنتو" را در این دانشگاه قرار دادند. در اردیبهشت و اول خرداد، دانشجویان به پا خاستند. در قطعنامه ای که بدین مناسبت انتشار دادند نوشتند: "ما با تشکیل این جلسات در محیط علمی دانشگاه مخالفیم. ما مخالف پیمان سنتو که باعث نفوذ سیاست خارجی است، هستیم. ما نمیخواهیم در مخاصمات بین المللی وارد شویم، در بلوکهای نظامی شرکت کنیم ... کلمه سنتو به هر شکل و قیافه ای که باشد مورد نفرت عموم مردم ایران است ... شکم گرسنه و بدن برهنه احتیاجی به توپ و تانک ندارد ... هرچه زودتر کنفرانس خود را تعطیل کنید ... (قطعنامه دانشجویان دانشگاه شیراز، اول خرداد ۱۳۴۰).

دولت امینی برای جلوگیری از تکرار شدن ماجرای خانعلی و همبستگی معلمان، دانش آموزان و دانشجویان، به دنبال برگزاری مراسم چهلم توسط کمیته دانشگاه، دست به اخراج و بازداشت‌های فردی زد تا رهبران جنبش را به هنگام از صحنه دور کند. علاوه بر تصفیه های پراکنده در مدارس، از جمله در دارالفنون، برخی از دانشجویان را از دریافت هزینه تحصیلی محروم کردند. با این همه کمیته دانشگاه برنامه بزرگداشت سالروز سی تیر را تدارک دید و دانشجویان را به اجتماع در میدان جلالیه فراخواند. پلیس به محاصره میدان برآمد و تعدادی از دانشجویان را دستگیر کرد. دکتر امینی در توجیه این سرکوب میگفت: "دانشگاه مال دولت است نه دانشجویان، این دانشگاه به هزینه دولت ساخته شده نه دانشجویان، بنا بر این، حق اعتراض نیست. وانگهی اگر دانشجویان به هواداری از مصدق و یا جبهه ملی دست به بزرگداشت سی تیر زده اند، باید بدانند که این احزاب و دسته ها مخلوق سنتهای دموکراتیک نبودند، هیچگونه زمینه اجتماعی نداشتند، آنها علف هرزه هایی بودند که در شوره زار هرج و مرج، آن روزها ناگهان و خلق الساعه میرویدند. آنها پرندگان مژه آور بهشت نبودند" (نطق علی امینی، اطلاعات، ۱۴ مرداد ۱۳۴۰).

در دوران امینی بود که با پا گرفتن سازمان امنیت، تبلیغات گسترده در جهت جلب جوانان به "ترقیات شگفت انگیز کشور" آغاز شد. دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا را به هزینه دولت، فراخواندند تا

آن ترقیات را بستایند و معترضان را سرزنش کنند. سیل سپاس و چاپلوسی بر زبان دانشجویان "میهمان" جاری بود و پذیرایی و دیدار و گردش رایگان بی پایان.

واکنش "کمیته دانشگاه" از کمبود رشد سیاسی دانشجویان تهران حکایت میکرد و میرساند که جوانان در فقدان احزاب و گروههای آگاه، از ترسیم واقعیت‌های اجتماعی و ارائه شناخت درست و متین از احوال کشور خود ناتوانند. در نامه سرگشاده به "میهمانان گرامی" باز سخن از شعارهای کلی میرفت، از این دست که: "از شما میخواهیم چهره ملیونها ایرانی گرسنه را که دستی در زنجیر دارند پیش چشم ببینید" و یا "شکنجه گاههای سراسر ایران" را - که هنوز وجود نداشت - "از یاد نبرید" و الی آخر... (اعلامیه کمیته دانشگاه تهران، ۱۰ تیر ۱۳۴۰).

دولت امینی از این ضعف دانشجویان، که در فقدان احزاب، نقش حزب بازی میکردند و توانش را نداشتند، بهره برداری میکرد. اگر کمیته دانشگاه، تنها، چنان که ویژگی جنبش دانشجویی است، به افشاگری علیه سرکوب فرهنگی بسنده میکرد، چه بسا دولت امینی قادر به سودجویی از ضعف و خیانت احزاب در پیکار با دانشجویان نمیبود.

در امر تبلیغات، دولت گامی پیشتر نهاد. در روزنامه های رسمی کشور ستون "کرسی آزاد دانشجو" را گشود. دانشجویان وابسته به حکومت را به گفتگو درباره احزاب کشاند. کودتای ۲۸ مرداد عنوان شد. غرض جز این نبود که قیام سی تیر را کودتا و کودتای ۲۸ مرداد را انقلاب بخوانند. رویداد نخستین را "وابسته" و دومی را "ملی" قلمداد کنند.

در همین راستا دانشجویی به نام عبدالله شکری، در ستون روزنامه ها، به دکتر بیژن استاد دانشگاه هشدار میداد که "دست‌هایی در کار است" تا میان دولت و ملت "تفرقه" اندازد. باید ملت متحد باشد اما "نه در خیانت"، نه در پشتیبانی از سی تیر و دولت مصدق که حکومت نظامی را لغو کرد "تا دست نشانندگان روسیه بتوانند دست به تظاهرات بزنند".

آری، دکتر مصدق جز عمال روس "طرفداران دیگری نداشت". آنگاه آن دانشجو در ربط با دولت زاهدی میگفت: "تیمسار زاهدی پایه سازمان امنیت فعلی" را ریختند تا آزادی بیشتری برقرار باشد. اکنون هم بنده آقای امینی را با آقای دکتر مصدق مقایسه نمیکنم ... اعمال خلافی که دکتر مصدق انجام داده امینی انجام نداده ... چرا میگویند کودتای ۲۸ مرداد؟ ... مگر فرق ۳۰ تیر با ۲۸ مرداد چه بود؟ این بود که چون مصدق ارتش را تصفیه کرد و گروهی از ارتشیان را بازنشسته، بنابراین "در ۳۰ تیر ارتش نتوانست مقاومت کند و در ۲۸ مرداد مقاومت کرد" یعنی در ۳۰ تیر "مردم قادر به مقاومت نشدند، اما در کودتا مقاومت کردند" (اطلاعات، دوشنبه هشتم آبان ۱۳۴۰).

هیچکس بر آن نشد که این اباطیل را که بر کودتا صحنه میگذاشت، نفی و طرد کند. جبهه ملی هم جواب نداد. حتی نقش آمریکا و انگلیس و یا رشوه ای را که خود امینی از آمریکا ستانده بود، طرح نکردند. آزدن دولت آمریکا، برای جبهه ملی، که هنوز به مراحم ارباب امید بسته بود، خوشایند نبود.

شعارهای دانشجویی اشاره ای به مذهب و یا رهنمودهای "نهضت آزادی" نداشت. چپ نوین و بریده از حزب توده آرمانها و مشی آتی خود را از خلال جنبش دانشجویی بیان میکرد و راههای مبارزه سیاسی سالهای بعد را بر مینمود.

از ویژگیهای دیگر مراسم ۱۶ آذر آن سال حضور اولیای دانشجویان در پشت میله های دانشگاه و تأیید آن مراسم بود. خانواده ها شعار میدادند: "ما مبارزه فرزندان خود را تأیید میکنیم. پیروز باد دانشگاه. ملت از دانشگاه پشتیبانی میکند".

دیگر اینکه، مراسم آن سال همچنان که خواست کمیته بود، سراسری شد. در اصفهان، تبریز، آبادان، اهواز، سالروز ۱۶ آذر برگزار شد. قطعنامه دانشجویان اصفهان میگفت، "۱۶ آذر در تاریخ مبارزات دانشجویی ایران فراموش نشدنی است، خون برادران دانشجویی ما ... که به دست دژخیمان به زمین ریخت، میجوشد و برادران دانشجویی را به مبارزه میطلبد".

دانشجویان دانشگاه تبریز نیز در بیانیه خود خواستار ختم "توقیف غیرقانونی پیشوای بزرگ ملت ایران جناب آقای دکتر مصدق" بودند و میگفتند: "ما دانشجویان دانشگاه تبریز اقدامات دولت آقای دکتر امینی را غیرقانونی دانسته، هر دولتی را که برخلاف اراده ملت و از طریق غیرقانونی حکومت کند و از خود بدون صلاحیت مجلس شورای ملی قانونی بیفزاید محکوم میکنیم و اطمینان به چنین دولتی نداریم" (قطعنامه دانشجویان دانشگاه تبریز، ۱۶ آذر ۱۳۴۰). روشن است که اشاره دانشجویان به تعطیل مجلس و جاننشینی فرمان به جای قانون است.

در دانشکده فنی آبادان، مراسم ۱۶ آذر به مبارزه علیه کارشناسان آمریکایی تبدیل شد. همچنین جنبش دانشجویی به مبارزات کارگران نفت پیوست. شعارها سیاسی بودند و با خواستههای کارگری علیه استعمار کارکنان نفت، همراهی و همسویی داشتند. شرح ماجرا به نقل می آرد و به اختصار میاوریم:

بزرگداشت مراسم ۱۶ آذر از سوی مقامات دانشگاهی آبادان ممنوع اعلام شد. رئیس آمریکایی دانشکده، پیش از برگزاری مراسم و به قصد ارباب، دو تن از دانشجویان دانشکده را که رهبران جنبش نیز بودند، اخراج نمود و دانشجویان را از مداخله در سیاست منع کرد. به گفته بیانیه دانشجویان آبادان، تدارکات ۱۶ آذر "مقامات شرکت نفت را به تکاپو" انداخت. خواستند با "ارباب و تهدید" جلودار شوند.

نخست گروهی را اخراج کردند، برخی را در تنگنای مالی گذاشتند و دستور اشغال خوابگاه دانشجویی را دادند. اطلاعیه رئیس آمریکایی دانشکده به صراحت میگفت: "ما هیچ نوع جنبش و فعالیت و واقعه سیاسی را از طرف دانشجویان، که با برنامه درسی آنها تداخل کند، به رسمیت نمیشناسیم و نمیتوانیم تحمل کنیم". اطلاعیه آقای "کراسن" کفیل دانشکده نیز میفزود: "تمام اینگونه اقدامات دانشجویان را دانشکده باید با تنظیم و تصویب اداره نماید. در صورت تخلف سبب اخراج آنها از دانشکده خواهد شد".

به رغم این همه تهدید و هشدار، دانشجویان در روز موعود، با پلاکاردهای خود به سوی دانشکده روان شدند، در حالی که پلیس از پیش محوطه را

حفظ حیثیت و احترام دانشگاه و دور نگهداشتن دانشجو از جنجال و آشوب کاملاً موافقم". زیرا اگر "در دانشگاه به مناسبت ۱۶ و یا ۱۹ و یا ۲۱ آذر و یا به هر مناسبت دیگر جنجالی پیش بیاید و ... خدای نکرده به خارج کشیده شود و استقرار یک حکومت تند و نظامی را سریعتر کرده و آزادیهای موجود در مملکت را مورد تهدید حتمی و شدید قرار میدهد" (خوشه، یکشنبه ۱۲ آذر ۱۳۴۰).

دانشجویان گرچه از پای ننشستند و مراسم سالروز ۱۶ آذر را تدارک دیدند، اما هشدار رژیم را بهایی ندادند و در بیانیه خود اشاره ای به تعطیل دانشگاه نکردند. اعلامیه کمیته دانشگاه پیشنهاد میداد که ۱۶ آذر "روز همبستگی جوانان ایران" اعلام شود. جز این نکته سخن تازه و یا تعبیر نوینی به چشم نمیکورد. اعلامیه از جمله میگفت: "با بزرگداشت دلاوریهای شهیدان دانشگاه و با الهام از قهرمانیهای آنان ۱۶ آذر را ... روز همبستگی جوانان ایران در سراسر گیتی اعلام کرده و از همه نیروهای اصیل و ارزنده که در هر نقطه جهان شاهد جنایتهای هیئت حاکمه فاسد ایران هستند، میخواهیم که با سپاس از فداکاریهای شهیدان دانشگاه، ننگ و نفرت خود را از آدمکشهای هیئت حاکمه ایران اعلام داشته، بر شکوه و جلال این روزهای تاریخی بیفزایند" (اعلامیه کمیته دانشجویان دانشگاه تهران، ۱۴ آذر ۱۳۴۰).

صبح پنجشنبه پرچم دانشگاه به صورت نیمه افراشته درآمد. دانشجویان در مراسمی با شکوهتر از همیشه، در حالی که عکس شهدای خود را در جلو صف حمل میکردند، یکبار محوطه دانشگاه را دور زدند و روبروی دانشکده هنرهای زیبا گرد آمدند. در این مراسم هما دارابی، و دو دانشجوی دیگر با نامهای غازی و شیبانی (که به تازگی از زندان آزاد شده بود) سخن گفتند [خانم هما دارابی، در اعتراض به سیاستهای رژیم جمهوری اسلامی و در اعتراض به سرکوب و خفقان، در ۲ اسفند ۱۳۷۲ / ۲۱ فوریه ۱۹۹۴، در تهران دست به خودسوزی زد. اتحادکار]. سپس حبیبی، دانشجوی دانشکده فنی به یاد ۱۶ آذر گفت: "تشبثات مذبوحانته هیئت حاکمه و سازمان امنیت را که سعی میکردند دانشجویان را اخلاکگر معرفی کنند و با درج اعلانات و تلگرافهای قلبی دانشگاه را حقیر جلوه دهند" محکوم میکنیم. ابطحی دانشجوی دانشکده حقوق هم افزود: "هیئت حاکمه ایران مجبور است به نیاز حرکت و جنبش نسل جوان سر تعظیم فرود آورد. تحول و حرکت خواست طبقه جوان و نسل انقلابی کشور ماست. مقصود از انقلاب بر هم زدن روابط غلط و ناهنجار و غیرمنطقی اجتماع است. این کار در آغاز نیاز به قیام مسلحانه ندارد، اما اگر در برابر مسالمت، زورگویی خودنمایی کرد، آنگاه مردم برطبق اعلامیه جهانی حقوق بشر، به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور میگردند" (پیام دانشجو، ۲۷ آذر ۱۳۴۰).

این نخستین بار بود که جنبش دانشجویی، تحت تأثیر جنگ الجزیره، و پیش از برپا شدن سازمانهای سیاسی - نظامی، سخن از انقلاب و جنگ مسلحانه میراند، که نه شعار جبهه ملی بود و نه شعار حزب توده. نیز هیچیک از بیانیه ها و

در این دوره که احزاب از ارائه برنامه و مبارزه عملی ناتوان بودند، دو گرایش در جنبش دانشجویی رو به رشد بود. یکی گرایش مذهبی که سرخوردگان جبهه ملی بی بخار را به سوی خویش میکشید و "نهضت آزادی" سردمدارش بود، و دیگری سرخوردگان حزب توده که کوشش و خیزش سایرین را الهامبخش مبارزات خود قرار دادند. از این پس بارها دانشگاه در پشتیبانی از رویدادهایی که فراسوی مرزها رخ میداد، به پا خاست. از جمله در ۱۴ آبان ۱۳۴۰، که کمیته دانشگاه دانشجویان را در همبستگی با "مبارزات مردم الجزایر علیه استعمار" به حرکت درآورد (اعلامیه کمیته، ۱۴ آبان ۱۳۴۰). همچنین و هم در این سال بود که شعار "جنگ مسلحانه" در بیانیه های دانشجویی نقش بست. به تعبیر دیگر، دانشجویان ناامید از احزاب موجود، راههای نوین مبارزه را طرح میکردند و در همین راستا با مشی کجدار و مریز گذشته میبیدند.

دولت امینی که خطر را میدید، به عنوان تهدید "تعطیل دانشگاه" را پیش کشید و در باب برگزاری مراسم ۱۶ آذر هشدار داد. نخست روزنامه "فرمان" وابسته به سازمان امنیت مقدمات بستن درهای دانشگاه را در جهت آماده کردن اذهان، بدین مضمون طرح کرد که خرابکاران آماده خیانت شده اند: "از ظواهر و قرائین چنین برمی آید که دستهایی در دانشگاه شروع به اخلاص نموده است". هنوز "نحوه اجرای برنامه های دشمنان ملت" معلوم نیست، اما شکی هم نمیتوان داشت که آنان همانا "عمال حزب توده و عروسکهای خیمه شب بازی آنان به نام جبهه ملی هستند". دانشجویی راستین اگر به دانشگاه میروند، تنها بدان قصد است که خود را "اماده خدمت به میهن" نماید. پس دانشجو باید بداند که در این مملکت اگر "کمونیست مسلط باشد، به آنها مجال نخواهد داد و دین و ایمان و ملیت و استقلال و آزادی را از بین خواهد برد". بنابراین دانشجویان باید "عناصر مزدور و بیگانه را از میان خود برانند" و رئیس دانشگاه در "مبارزه با عمال بیگانه در این مکان مقدس" اقدام کند (فرمان، ۶ آذر ۱۳۴۰).

سازمان امنیت این هشدار را به روزهایی میداد که حزب توده در میان جوانان نفوذی نداشت و جبهه ملی هم به خاطر بی عملی، وجهه خود را روز به روز بیشتر از دست میداد. پس در واقع روی سخن ساواک با کل دانشجویان و دانشگاه بود. در همان روزها نطقهای دکتر امینی هم منظور اصلی دولت را که بستن دانشگاه بود، لو میداد. دکتر امینی اعتراف میکرد که هنوز اتفاق نیفتاده، اما باید از "هرگونه پیشامدی" جلوگیری کرد. از این قرار که اگر دانشجویان سالروز ۱۶ آذر را برگزار کنند، زمینه را برای "روی کار آوردن یک حکومت نظامی فراهم" آورده اند (نطق امینی، اطلاعات، ۱۰ آذر ۱۳۴۰).

زمزمه تعطیل دانشگاه از ۲۲ آذر آغازید. روزنامه های رسمی کشور مسئله را به عنوان گونه گون طرح کردند. نوشتند: دولت باید از بروز اغتشاشات در کشور جلوگیری کند، "حتی اگر به قیمت تعطیل دانشگاه تمام شود". در تأیید گفته های امینی و در تکرار همان هشدار افزودند: "ما با هرگونه اقدامی که در این راه بشود، یعنی در راه

دلیر دارالفنون توطئه دیگری است برای از بین بردن مظاهر آزادی و آزادی.

... "پیکار و نبرد همه جانبه انسانهای قرن ما به خاطر تحقق بخشیدن و تجدید حیات آرمان بیست میلیون ایرانی است که هشت سال پیش دستهای پلید مترسکههایی به نام هیئت حاکمه آنها را در ظلمت یک کودتای ناجوانمردانه به قبرستان فراموشی سپرد و از سکوت و خاموشی مردم ماتمزه، اجتماعی آفرید، مهد دروغ و تملق، دورویی و فریب، مکتب خیانت و وطن فروشی، گورستان آزادی و آزادی ..."

"... دولتهای پیشین، قانون شکنان دیرین، به اخطارها و هشدارهای آزادگان و رزمندگان میهن ما وقعی نگذارند ... امروز شما و همکارانتان ادامه دهندگان آن رسواییهایی هستید که ننگ و بدنامی را به جان خریدند و رفتند."

"... دانشگاه تهران اخراج همزمان مبارز دارالفنون را تحمل نخواهد کرد و برای محو و نابودی توطئه های ضد ملی و خلاف اصول انسانی حکومت مفسده جوی آقای دکتر امینی از پای خواهند نشست ... دانشجویان دانشگاه تهران تجاوز به ساحت مقدس دبیرستان را تجاوز به حقوق خود دانسته و محرومیت دانش آموزان خود را از تحصیل اجازه نخواهند داد ... (اعلامیه کمیته دانشجویان دانشگاه، ... ۱۳۴۰).

در بهمن ماه این سال بود که دولت امینی دست خود را رو کرد، به سرکوب جنبه علنی داد، از "تعطیل مشروطیت و مجلس" به صراحت پشتیبانی نمود، دانشگاه را بار دیگر به تعطیل دو ماهه کشاند، دانشجویان را عمال بیگانه خواند، و در جهت مبارزه با اندیشه های آزادیخواهانه، از روحانیون و اسلام و نهضت آزادی یاری گرفت. رویدادهای بهمن ۱۳۴۰، به طرز شکفت آوری یادآور نقش نیروهای درگیر در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ است. همچنین پیش درآمد نهضت روحانیون در قیام ۴۲ است. موضعگیریهای دانشجویان که میرفتند به گروههای اسلامی و غیراسلامی تقسیم شوند، نشانهای نخستین از پیدایش گروههایی است که پا میگرفتند و به شکل نزدیک میشدند.

روز شنبه، اول بهمن، کمیته دانشجویان در همبستگی با دانش آموزان اخراجی دارالفنون و نیز در اعتراض به بسته شدن مجلس، اعلام اعتصاب کردند. در این روز یورش نیروی پلیس به دانشگاه، خشن تر و انتقام جویانه تر از همیشه انجام گرفت. صبح آن روز دانشجویان در محوطه دانشگاه گرد آمدند تا به سوی وزارت فرهنگ روان شوند. درهای دانشگاه تازه باز شده بود که کامیونهای پلیس و نیروهای مسلح ارتش مرکب از چترباز و سرباز و کماندو و دژبان محوطه را محاصره کردند. هنوز چیزی از آغاز برنامه دانشجویان نگذشته بود که "ناگاه قوای مسلح با گلوله و سرنیزه و قنداق تفنگ و باتون و بلاک جک ... با داخل دانشگاه هجوم بردند و با وحشیگری تمام سر و صورت و شکم دانشجویان را با سرنیزه پاره نمودند و ... دختران و پسران دانشجو ... را نقش زمین ساختند" (پیام دانشجو، ۵ اسفند ۱۳۴۰).

سازمان امنیت میدهد تا با تهدید و شکنجه و بالاخره تبعید شرش را از سر اربابان نفتی کم کند ... (اعلامیه کارگران شرکت نفت آبادان، آبان ۱۳۴۰).

از آنجا که این اعتراضات در آستانه ۱۶ آذر جان گرفتند، جنبش دانشجویی بی تفاوت نماند. برای نخستین بار در اعلامیه های دانشجویی بعد از ۲۸ مرداد، واژه های چپی نمایان شدند. سخن از رنجبران رفت. بهانه ای برای پشتیبانی از زحمتشکان به دست افتاد. شیوه نگارش، هنوز حکایت از ناپختگی و چه بسا آشفتگی افکار داشت. در نامه سرگشاده به دکتر امینی، دانشجویان نوشتند: "از شما آقای امینی میپرسیم که اخراج کارگران زحمتکش نفت، بدون مجوز قانونی و بیخاندان کردن طبقات رنجبر ملت ما هم از جمله قرارداد کنسرسیوم است؟ هر کس میتواند برای منافع بیشتر جیبهای خود با زندگی کارگران و زحمتکشان ما بازی کند؟ ما اعتراض خود را به این اقدام ضدانسانی و ضدملی اعلام داشته و همه جانبه پشتیبانی خود را از کارگران زحمتکش نفت اعلام میداریم. آقای امینی، این هم سند و برگ دیگری است که به پرونده سیاه و کثیف شما در نزد ملت ما اضافه میشود، که شما جان و مال رنجبران ما را مثل ابزار و آلات نفت در اختیار بیگانگان گذاشته اید" (پیام دانشجو، آذرماه ۱۳۴۰).

همچنین برای اولین بار، جنبش دانشجویی به گفتگوی مستقیم با جنبش کارگری برآمد. حتی دانشجویان بر آن بودند که آگاهی را به میان طبقات رنجبر ببرند، از بحران اقتصادی کشور سخن گویند، به همدردی با روشنفکران و بازاریان برخیزند، تورم و گرانی را پیش بکشند و اینها جملگی تازگی داشت. در بیانیه ای خطاب به کارگران و نیز دهقانان، دانشجویان هشدار میدادند: "حکومت شاه باز هم به فشار جدیدی بر ضد ملت ایران مبادرت کرده است و ... مستی چپالوگر طبقات محروم و زحمتکش ما در بدترین شرایط زندگی میکنند و در فقر و نکبت شدید دست و پا میزنند، در حالیکه پیشه وران و بازاریان با کساد و ورشکستگی مواجه هستند ... و هزاران کارگر و روشنفکر بیکار هستند و هزینه زندگی به نحو سرسام آوری بالا رفته است ... این افزایش قیمتها در موقعی انجام میگردد که حکومت میلیاردها ریال صرف ارتش و پلیس و سازمان امنیت و تبلیغات مسخره میکند، این افزایش قیمتها در موقعی انجام میگردد که شاه و درباریان و چاکران و غارتگران میلیاردها ریال در بانکهای خارج از کشور انباشته است ... هموطنان در مقابل این تحمیل و فشار جدید حکومت شاه تسلیم نشوید، به هر وسیله که میتوانید در مقابل این تحمیل که باز هم بر فقر طبقات محروم و زحمتکش ملت ما میفزاید، مقابله کنید ... (اعلامیه کمیته دانشگاه، دیماه ۱۳۴۰).

در دیماه آن سال دولت هزینه تحصیلی دانشجویان سال اول دانشسرای عالی را برید. نیز ارباب و تهدید دانشجویان ادامه یافت. گروهی را هم از دارالفنون اخراج کردند. بار دیگر دانشجویان دست به قلم شدند و در همبستگی با دانش آموزان، خطاب به نخست وزیر نوشتند: "اخراج دانش آموزان

محاصره کرده بود. مراسم ۱۶ آذر در زیر باران شدید اجرا شد. خواست قطعنامه دانشجویی این بود که رؤسای بیگانه کنار بروند و دانشجویان اخراجی بازگردند. نوشتند: "ما اجازه نمیدهیم که یک نفر خارجی در امور سیاسی ما مداخله کند" (پیام دانشجو، ۱۶ دیماه ۱۳۴۰).

اما در ربط با کارگران، از یادآوری چند نکته کوتاه ناگزیریم.

اعتراضات دانشجویان در این سال با مبارزه و اعتصاب کارگران آبادان و سایر شهرهای ایران همزمان بود. از اوایل بهار کارگران در اعلامیه های سراسری مردم را به شرکت در مراسم یکم ماه مه فرامیخواندند. از جمله کارگران فلزکار در اعلامیه ای که به مناسبت روز کارگر انتشار دادند، خواست خود را چنین اعلام داشتند: ۱ - اصلاح و اجرای قوانین کار و سازمان بیمه های اجتماعی. ۲ - رفع بیکاری "مزمّن شهرها و روستاها". ۳ - "تجدید نظر در مالیاتهای غیرمستقیم و برقراری مالیاتهای تصاعدی". ۴ - الغای سریع بیمه تدریجی و ایجاد بیمه کامل برای همه کارگران. ۵ - "تقویت و حمایت از صنایع داخلی و جلوگیری از ورود کالاهای مشابه". ۶ - "بوجود آوردن تسهیلات کافی جهت تشکیل سندیکاها و اتحادیه های کارگری". ۷ - تعیین حداقل دستمزد با توجه به شاخص زندگی. ۸ - "شناخت حق اعتصاب که تنها سلاح طبقه کارگر است، طبق موازین بین المللی". ۹ - جلوگیری از اخراجهای فردی و دسته جمعی، (اعلامیه سندیکای کارگران فلزکار و مکانیک حومه تهران، ۱۳۴۰).

اعلامیه دیگری در ربط با روز کارگر میگفت: "مقاماتی که قدرت شنیدن اعتراض کارگران و زحمتکشان حق طلب و مبارز را نداشتند ... در صدد برآمدند قیام بیسابقه قاطبه رنجبران دنیای بشریت را سرکوبی کنند ... در کشور ما نیز زحمتکشان و کارگران این روز تاریخی را به عنوان روز افتخار و شرف و رنج و زحمت جشن میگیرند ... و معتقد هستند که مبارزه حق طلبانه و ملی و یکپارچه آنها تمام مشکلات فعلی را مغلوب و منکوب ساخته ... و ملت ما را در موقعیتی قرار خواهد داد که ملل آزاد جهان در نتیجه مبارزه های خستگی ناپذیر خود به درک و تحصیل آن نائل آمده اند ... (اعلامیه نهضت کارگری ایران، دیماه ۱۳۴۰).

از آغاز سال ۱۳۴۰، شرکت نفت دست به اخراج کارگران زد. در آبان همین سال ۱۲۵۰ نفر برکنار شدند. برخی از کارگران شورشی را به دست ساواک دادند. نیز در تأیید نامه هایی که از کارگران سرسپرده گرفتند، به سرکوب کارگران جنبه قانونی بخشیدند. در اعتراض به این اقدامات، کارگران آبادان خطاب به یاران خود نوشتند: "کنسرسیوم نفت در آبادان از اول سال تا نیمه اول آبان ... تعداد ۱۲۵۰ نفر از همکاران شما را برخلاف اصول انسانیت و قوانین موجود بین المللی اخراج کرده و در نظر دارد تا دو سال دیگر ۷۰۰۰ نفر از برادران کارگر و ۲۰۰۰ نفر از همکاران کارمند شما را بیکار کند، و برای اینکه به این عمل پلید خود جنبه قانونی بدهد، درخواستهای مخصوص چاپ کرده و به زور به امضای کارگران میرساند. اگر کارگری از جریان کار مطلع بود و از امضاء خودداری کرد، او را تحویل

فرهنگ و دانشگاه دارد ... عده ای عناصر ناپاک و شناخته شده این محل مقدس را آلت دست و ملعبه نظریات خود قرار داده اند ... ما فرزندان خود را به مدرسه و دانشگاه برای کسب علم و هنر و تزکیه نفس و پرورش روح انسانی میفرستیم، نه برای هوجبگری و آلت دست شدن ... تقاضا داریم هرچه زودتر عناصر مفسده جو از محیط تحصیلی فرزندانمان را طرد و ریشه اینگونه مفسد از محیط علم و ادب برانداخته شود.

شگفت اینکه دکتر امینی در انقلاب فرهنگی خود، دانشجویان را مزدوران تیمور بختیار رئیس اسبق ساواک مینامید. آنان را به وابستگی به بیگانگان متهم میکرد. میگفت اینها همه پشتیبان "ملاکین بزرگ"، مخالفان اصلاحات ارضی، و توده ای هستند. اتهاماتی که با واژه های مشابه از قبیل "مستکبر" و "مزدوران شرق و غرب" از زبان حکومت اسلامی شنیده شد.

از جمله، دکتر امینی در گفتار رادیویی خود خطاب به دانشجویان که در روزنامه های رسمی کشور هم آمده است، میگفت: "همه میدانند که مسایل ناچیز از قبیل اخراج سه نفر دانش آموز و یا انتقال آنها از دبیرستانی به دبیرستان دیگر" نمیتوانست "منطقاً بهانه چنین تظاهرات وسیع دانشجویان دانشگاه باشد". پس خرابکاران قصد داشتند "دولت نظامی تیمسار بختیار را روی کار آورند و بهره برداری از یک چنین موضوعی لازم بود".

همچنین دولت امینی از پذیرفتن استعفای رئیس دانشگاه و "مجازات مرتکبین"، - به درخواست دانشگاهیان و دانشجویان - سر باز زد. پاسخ دانشجویان به اتهامات دولت امینی دندان شکن بود. نوشتند: "به صراحت بگوییم که مسئول مستقیم جنایات هیئت حاکمه فاسد در فاجعه اول بهمن شخص دکتر امینی است". گفتند:

"این نخست وزیر "پرور" و "مزخرف گو" به گمانش با بستن درهای دانشگاه میتواند اعتراضات را خاموش کند و بی دردسر به "کارهای غیرقانونی" خود ادامه دهد. این نخست وزیر "کوکوی" و "آلت دست" جان کلامش در گفتارها و نوشته ها جز این نیست که "دانشجویان همه اش از سیاست حرف میزنند" و به تحصیل و کار و مشق نمیدارزند. اما نمیداند که دانشجویان جلوتر از روزی که "لاشه ننگین" دستگاه امینی را برچینند، دانشگاه را باز خواهند کرد. بستن دانشگاه کار ساده ای نیست، یک جنایت است، و این لکه ننگ همواره برای این حکومت باقی خواهد ماند. حکومتی که در دانشگاه را ببندد، از نظر مردم "محکوم" است و این عمل را در سرپرستی به بیگانه و آنچه استعمارگران میخواهند انجام میدهد. اما کار این سرپرندگان عاقبت نخواهد داشت و شما دیکتاتورها مجبورید دانشگاه، خانه امید ملت را، بدون وقفه باز کنید. این نسل جوان نخواهد بود که تسلیم قانون شکنیهای شما شود، بلکه این شما خواهید بود که لگدکوب قهرمانان نسل جوان میهن ما خواهید شد" (پیام دانشجو، شماره اسفند ۱۳۴۰).

(برگرفته از نشریه انترنتی عصر نو، آذر ۱۳۸۰)

ناصواب مصون نمانده، اثاثیه آنجا را واژگون کرده اند. به علاوه طبق گزارش سرپرست و پرستار آنجا مریضی را از تخت به زیر کشیده و بیمار دیگر را از آمبولانس به خشونت پائین آورده اند. ضمناً سرپرست مزبور و پرستار و همچنین کارکنان و اعضای دفتری دانشکده ها را شدیداً مورد ضرب قرار داده و سخت مجروح ساخته اند. همین عملیات در باشگاه و طبقات فوقانی آن که محل سکونت دانشجویان خارجی است، جریان داشته است. هم اکنون عده زیادی از دانشجویان مجروح و در بیمارستان دانشگاه بستری و تحت درمان هستند. اینجانب از طرف خودم و عموم دانشگاهیان به این اعمال غیرانسانی شدیداً اعتراض و به همین جهت تقاضا دارد دستور رسیدگی برای تعیین مرتکبین صادر نمایند. البته تا اعلام نتیجه رسیدگی، اینجانب و رؤسای دانشکده ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود" (نامه دکتر فرهاد به دکتر امینی، اول بهمن ۱۳۴۰).

دولت امینی برای بار دوم دانشگاه را تعطیل کرد. موج اعتراض در سراسر دانشگاههای ایران برخاست. دولت با طومارهای قلبی و گردآوری امضاء از سوی اصناف و بازاریان وانمود میکرد که دانشگاه به درخواست توده مردم به تعطیلی کشانده شده زیرا که دانشگاه مال مردم است. اولیای دانشجویان از فعالیت سیاسی دانشجویان ناخرسندند و امنیت کشور را در خطر میبینند. این شیوه را مو بمو، رژیم خمینی به کار برده، اما چنانکه میبینیم ابتکار نه از او بود.

طومارها و انجمننامه های "مردم" که در طی بهمن ماه ستون ویژه روزنامه اطلاعات و کیهان را می آراستند، به روشنی برمینمایند که حکومتهای سرکوبگر در همه وقت و در همه کشورهای وامانده، چهل توده ها را سلاح سرکوب و عوامفریبی قرار میدهند و اغلب به نام آنان و حتی به یاری آنان است که با فرهنگ و آگاهی می ستیزند. برای نمونه چند عبارت از چند انجمننامه دوران امینی به دست میدهم تا یادآور شده باشیم که "این گریگ سالهاست که با گله آشناست".

اصناف گوناگون نوشتند: "جناب نخست وزیر، همانطور که خاطر عالی مستحضر است، مدتی است ساحت مقدس دانشگاه تهران که پرورش دهنده فرزندان ما و جوانان و مردان فعال کشور بوده، ملعبه مقاصد سوء عده ای عناصر پلید و ماجراجو شده، در نتیجه محیط و کانون علم و دانش به حدی آلوده به صحنه های مسموم کننده گردیده که امکان تحصیل دیگر وجود ندارد".

و یا، تحت عنوان "ابراز انجمن مردم از تحریکات در دانشگاه" گفتند: "از آنجا که حفظ امنیت و آرامش کشور از وظایف مهم دولت میباشد، بدینوسیله انجمن ملی، بخش ۱۸، این حق را به خود میدهد که در این باره نظریات اصلاح طلبانه خود را "که همانا بستن درهای دانشگاه باشد، به دولت ارائه بدهد.

و باز، انجمنهای محلی خیابانهای بهار، سراب، انجمن شیر و خورشید عسکری هم "به عرض" رسانیدند که دولت "مبارزه با فساد را جداً اقدام نموده است و مبلغ زیادی از بودجه کشور اختصاص به

سپس تعقیب دانشجویان آغازید. اثاثیه دانشکده ها ویران شد و به غارت رفت. هرچه کتاب به دست افتاد پاره پاره گشت و بر زمین ریخت. استادان و کارمندی هم که به حمایت از اموال دانشگاه و یا همدردی با دانشجویان برآمدند، از ضربات قنطاق تفنگ در امان نماندند. از جمله در دانشکده حقوق دانشجویان را به صف کشیدند و یک به یک کتک زدند. در باشگاه دانشگاه که محل اقامت دانشجویان خارجی بود، دستبرد به جیب دانشجویان زدند و هرچه پول و ساعت و اشیاء فروشی بود، با خود بردند.

در صحن دانشگاه، سرکوب وحشیانه تر بود. دانشجویان را به سرمای زمستان در حوض باغ انداختند. دختران را از موی سر گرفتند و روی زمین کشیدند. گزاف نیست اگر بگوییم که صحن دانشگاه را از خون جوانان رنگین کردند. در این درگیری ۵۴۰ دانشجو زخمی و ۳۰۰ تن دستگیر شدند.

در این باب، کمیته دانشجویان نوشت: "روز اول بهمن ماه، چتر باز، ژاندارم، و پلیس پس از یک نبرد خونین دانشگاه را فتح کرد و این خانه دانش و آزادی را به خون کشید ... جز دهها دانشجوی زخمی و مجروح چیزی در دانشگاه باقی نمانده بود. این عمل ننگین به ننگهای دیکتاتورهای جهان افزود. دیکتاتورها در فاجعه دانشگاه روی چنگیز را سفید کردند. روی آنها را که در سیاهی ضرب المثل تاریخند" (کمیته دانشجویان، بهمن ۱۳۴۰).

نامه سرگشاده دکتر فرهاد رئیس دانشگاه به دکتر امینی به نقل می آرد. زیرا یکی از نادرترین دفعات بود که رؤسای دانشگاه با دانشجویان به همدردی برمی آمدند، بی آنکه با درخواستها و یا اعتراضات صنفی - سیاسی آنان همراه باشند. دکتر فرهاد نوشت:

"جناب نخست وزیر، بطوریکه با تلفن مرتباً گزارش وضع دانشکده در پیش از ظهر امروز به اطلاع جنابعالی رسید، بدون آنکه ضرورتی ایجاب نماید، در ساعت یازده و ربع، نظامیان از نرده ها و درها داخل محوطه دانشگاه شده و دانشجویانی را که در محوطه دانشکده بودند شدیداً مضروب کرده و به عده ای از آنان آسیب فراوان رسانیدند - که بیم تلف شدن بعضی از آنان می رود. در این ساعت که بنا به دعوت قبلی، در دفتر اینجانب قرار بود کمیسیون مالی تشکیل شود اینجانب و تمام رؤسای دانشکده ها از پنجره مشرف به دانشکده شاهد و ناظر رفتار نظامیان با دانشجویان بودیم. در بازدیدی که یک ساعت بعد اینجانب به اتفاق رؤسای دانشکده ها از دانشکده ها به عمل آوردیم، مواجه با مناظری گردیدیم غیرقابل انتظار و بسیار دلخراش. زیرا نظامیان در کلاسها و آزمایشگاهها و کتابخانه ها به مضروب ساختن دانشجویان پسر و دختری که از اوضاع خارج بیخبر و مشغول مطالعه و کار بودند قناعت نکرده، میکروسکوپها و ماشینهای تحریر و سایر اسباب و لوازم را به زمین کوبیده و میزها و قفسه ها را واژگون ساختند و درها و شیشه ها را شکستند. در بسیاری از سرسراها و راه پله ها و حتی در کلاسها لخته های خون دانشجویان مضروب دیده میشود. بهداری دانشگاه نیز از این اعمال

احمد آزاد

“مردم سالاری” نیازی به پسوند و پیشوند ندارد

از دوم خرداد ۱۳۷۶ به اینسو اصطلاح “مردم سالاری دینی” به کرات در سخنرانیها و مباحث مسئولان حکومت جمهوری اسلامی ایران شنیده میشود. تا قبل از دوم خرداد این اصطلاح به ندرت و عمدتاً برای توجیه حکومت دینی به کار برده میشد. در حالیکه اکنون مصرف عمومی پیدا کرده است.

خامنه ای در سخنرانی خود در جمع مردم کاشان، اران و بیدگل (۲۱ ابان ۱۳۸۰) از مردم سالاری دینی حرف میزند و میگوید: “مهمترین وظیفه مردم و مسئولان در شرایط کنونی تبلیغ علمی نظریه سیاسی مردم سالاری دینی در سایه جمهوری اسلامی است”. خاتمی در همان روز در جمعی از ایرانیان مقیم امریکا در نیویورک میگوید: “برای استقرار نظام مردم سالاری دینی در ایران باید تحمل و حوصله داشت”. محسنی قمی، نماینده ولی فقیه در دانشگاهها، مردم سالاری دینی را منشور انقلاب اسلامی می داند و نظریه مردم سالاری دینی را “پیشرفته تر”، “شفاف تر” و “کارآمدتر” از الگوهای رایج در جهان معاصر و بویژه دموکراسی غربی می شناسد. از سوی دیگر ابوالقاسم خزعلی، عضو سابق شورای نگهبان اعتراض می کند که: “این مردم سالاری چیست که در دهان مردم انداخته اید، تا جایی که خدا سالاری وجود دارد، مردم سالاری معنائی ندارد”.

این “مردم سالاری دینی” چیست که هم خامنه ای و هم خاتمی از آن صحبت میکنند. یکی مسئولیت همه را در تبلیغ علمی آن میداند و دیگری برای استقرار آن صبر و تحمل طلب میکند. جمعی از روحانیون چون خزعلی آن را مخالف اسلام میدانند و جمعی دیگر آنرا منشور انقلاب، به نظر میرسند که بین رهبران و علمای جهان اسلام برداشت واحدی از این مقوله وجود ندارد. هیچ یک از این آقایان تاکنون تعریف درستی از این مقوله بدست ن داده، کاربرد آن را روشن نکرده و بویژه پیرامون اختلاف سلیقه ای که بین خودشان وجود دارد تا کنون توضیحی ن داده اند. از سوی دیگر روشن نیست که تفاوت “مردم سالاری دینی” با مردم سالاری یا دموکراسی در چیست و این پسوند “دینی” چه ارزش اضافه ای بر این مقوله می افزاید؟

از بین متفکرین نواندیش مذهبی محمد مجتهد شبستری بیش از دیگران به این مسئله پرداخته و اخیراً نیز در ۲۸ خرداد ۱۳۸۰ در جریان سمینار “شریعتی و احیاء تفکر دینی” سخنرانی با عنوان “مردم سالاری چیست؟”، داشته است. بانگهی به سخنان وی قاعدتاً باید شناخت معینی از این مقوله به دست آورد.

شبستری در آغاز سخنرانی خود توضیحاتی پیرامون مفاهیم آزادی و مردم سالاری میدهد. تعریف وی از آزادی و مردم سالاری در زمره همان تعاریف متعارف امروزی از این مقوله ها است.

وی آزادیهای فردی را اساس جوامع دموکراتیک می شناسد و مردم سالاری را شکل حکومتی میداند که آزادیهای فردی در آن قابل تحقق است. در عین حال تاکید میکند که مردم سالاری یک پدیده اجتماعی سیاسی

جدید است که در گذشته وجود نداشته است. وی در تعریف مردم سالاری به عنوان شکل حکومتی، به لزوم وجود آزادیهای اجتماعی و از جمله آزادی بیان و تبلیغ عقیده، عقیده سیاسی، آزادی احزاب، آزادی اجتماعات، دین و مذهب و حق مساوی برای همه افراد جامعه تاکید میکند. در عین حال بر اصول اولیه مردم سالاری که وی آنها را چهار اصل قرار میدهد، تحمل و مدارا - حق حیات سیاسی مساوی - در نظر گرفتن حقوق اقلیت - خدشه ناپذیری اصول دموکراسی مردم سالاری، اشاره می کند. آنچه که شبستری در این مقدمه بحث خود مطرح می کند، جزئی از اصول اولیه و الفباء دموکراسی است. طبعاً میتوان در مورد آزادی و دموکراسی بحثهای گوناگونی را دامن زد. مردم سالاری که همان دموکراسی است در اولین قدم با احترام به حقوق دیگری و با پذیرش آزادیها مفهوم پیدا میکند. طبعاً پیرامون دامنه این تعریف و جهانشمولی تعاریف و برداشتهای گوناگون از مفهوم آزادی و دموکراسی اختلاف نظرات بسیاری وجود دارد، اما فعلاً به آنها نمیپردازیم.

بر پایه همین تعاریف مقدماتی شبستری از آزادی، باید پذیرفت که عملکرد حکومت اسلامی ظرف بیست و سه سال گذشته در ایران هیچ ربطی به مردم سالاری و دموکراسی نداشته و اکنون نیز ندارد. چنین به نظر می رسد که مفهوم “مردم سالاری دینی” یا بهتر است گفته شود “دموکراسی دینی” با تعاریف معمول و متعارف دموکراسی و مردم سالاری متفاوت است.

مجتهد شبستری در توضیح این مسئله میگوید که در جامعه ایران در حال حاضر به دو گونه پاسخ این سوال داده میشود. یک پاسخ: “این است که پسوند دینی نشان میدهد که نگاه مردم جامعه به مردم سالاری و پذیرفتن آن از منظر دین انجام میشود و دینداران از منظر دینی خود مردم سالاری را مناسب ترین شکل حکومت در عصر حاضر می یابند”. سوالی که در اینجا مطرح میشود این است که منظور از “منظر دین” چیست؟ ما میدانیم که در جوامعی که بر اساس اصول دموکراتیک اداره میشوند، مردم داور نهائی هستند. در عمل و در تئوری اشکال گوناگونی از دموکراسی پارلمانی گرفته تا حکومت شوراها و خودگردان برای اعمال اراده مردم طرح شده است. اینکه اشکال اعمال اراده مردم چگونه اند و کدام یک بیش از دیگری دموکراتیک، مورد بحث این مقاله نیست. مهم این است که هیچ نیروی بالاتر از تصمیمات مردم قرار ندارد. از سوی دیگر بخوبی میدانیم که دین تنها در محدوده باورهای خصوصی و شخصی افراد باقی نمانده است و امروزه دین اسلام خود را یک تفکر سیاسی - اجتماعی تعریف میکند که برای اداره جوامع برنامه و راه حل دارد. اکنون باید توضیح داد از زاویه دینی که معتقد است برای همه چیز، از آخرت گرفته تا زندگی روزمره مردم، دستور العمل و حکم دارد، چگونه به دموکراسی و اعمال اراده مردم مینگرد؟

در دین اسلام ظاهراً احکام اولیه غیرقابل تغییرند و تنها احکام ثانوی قابل تجدید نظر هستند و آن هم با هزار دردسر و اما و اگر. دینداران چگونه میخواهند قوانین ۱۴ قرن گذشته را با شرایط کنونی هماهنگ کنند؟ مجتهد شبستری میبیزد که دموکراسی یک پدیده اجتماعی سیاسی جدید است و طبعاً در بین احکام اولیه اسلام فرمولی برای اجرای آن نمیتوان یافت. از این رو چگونگی تطابق این دو، مورد سوال است و بویژه چگونگی تطبیق احکام غیرقابل تغییر با شرایط نوین اجتماعی. برای برون

رفت از این بن بست مجتهد شبستری پیشنهاد تجدید نظر در احکام دین را میکند و میگوید: “اگر بینیم در آن مجموعه ارزشها که مردم نگاه دینی به آنها دارند مجموعه ارزشهای وجود دارد که نفی میکند ارزشهای مردم سالاری را و اجازه نمیدهد این ارزشهای مردم سالاری در این مجموعه وارد شده و بخشی از این سیستم ارزش دینی شود، در این صورت مشکلی بزرگ بوجود می آید اینجا است که باید در سیستم ارزش دینی موجود در جامعه بازنگری اتفاق افتد و بخشی از مسئله بازسازی در تفکر دینی همین است.” به زبان روشن تر شبستری معتقد است که ارزشهای دموکراسی برتر هستند از ارزشهای دینی و هر آنجا که این دو در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، این ارزشهای دینی است که باید تصحیح شوند. این استدلال، توضیح نیاز به پسوند “دینی” را با مشکل بیشتری روبرو میکند. منطق حکم میکند که هر عاملی که نقش اساسی در تحول یک پدیده داشته باشد، مهر خود را بر آن پدیده بزند. در اینجا مردم سالاری این نه “دین” که مردم و نظر آنها است که حکم نهائی را صادر میکند، در این صورت چه نیازی است که عامل “دین”، که ثانوی است، وارد مقوله مردم سالاری شود. این مردم سالاری بیشتر مردمی است تا دینی. در این صورت بهتر نیست بجای “مردم سالاری دینی” گفته شود “مردم سالاری مردمی” یا “مردم سالاری” بدون پسوند و پیشوند.

مجتهد شبستری توجیه استدلال خود را بر این قرار میدهد که مردم ما مسلمان و مذهبی هستند. این استدلال بسیار ضعیف است. مذهبی بودن اکثریت مردم یک جامعه ویژگی دموکراسی آن جامعه را تعریف نمیکند. بر طبق تعریف از آزادی و دموکراسی، مردم یک جامعه دارای حقوق برابر هستند. در عین حال همه مردم به یک میزان اعتقادات مذهبی ندارند. مشخص کردن یک دموکراسی با یک ایدئولوژی، تبعیض قائل شدن برای آنانی است که به آن ایدئولوژی اعتقاد ندارند.

همچنین وی به اخلاقیات اشاره می کند و میراث معنوی انسانی را برای جامعه بسیار اهمیت میبشاند و میگوید: “در مردم سالاری دینی باید کوشش شود میراث معنوی را که معمولاً از سنت دینی می آید شفاف کرده و بازسازی کنند و از آن تنفس کنند و مایه و نیرو بگیرند و به اصطلاح بعضی از متالهان شجاعت بودن از آن بگیرند”. فکر نمیکنم لازم باشد تا پیرامون رشد معنویات و اخلاق در سایه حکومت دینی بحث زیادی داشته باشیم. تنها کافی است تا به بیان حکومت ناب محمدی حاکم بر ایران در زمینه رشد انواع فسادهای اجتماعی، از رشوه خواری و دزدی و فریب گرفته تا گسترش مواد مخدر و فحشا و تبهکاری و قاچاقچی گری، اشاره شود. وضعیت بزهکاری اجتماعی چنان وخیم شده است که مسئولین اسلامی حکومتی نیز ناگزیر به طرح آنها شده اند. بهتر است که متفکرین نواندیش مذهبی ما فعلاً از اخلاقیات و معنویات زیر سایه دین صحبتی نکنند. اگر قرار است پسوند “دین” بر مردم سالاری، متضمن رشد اخلاقیات باشد، بهتر است به همین یک دلیل هم که شده “دین” را از مردم سالاری جدا کنیم.

استدلالات شبستری در توضیح “مردم سالاری دینی” به همین محدوده ختم میشود. وی در توضیح نگاه دوم، آن را کلاً مغایر با مفهوم دموکراسی میبشاند و میگوید که در نگاه دوم ارزشهای دینی بر ارزشهای مورد

سیروان هدایت وزیری

یک طرح مقدماتی حول تشکیل حزب سوسیال دموکرات ایران

روند تحولات در ایران نشان می‌دهد که خیلی از پیشداوریها و تحلیلهای ارائه شده چپ سنتی حول مسایل سوسیالیسم و انقلاب حدوداً ناکافی به نظر می‌رسند. جنبش چپ ایران اعم از رادیکال و سنتی اش، تا راست ترین بخشهای آن، یا از زاویه های صرفاً طبقاتی به تخصصات در ایران مینگرد و یا اینکه، اساساً چشم اندازی از حرکت‌های اجتماعی در پایین، حول مسایل عمومی جامعه نداشته و بیشتر بر زوایای اقدامات دولت مرکزی فعلی (رژیم جمهوری اسلامی) متمرکزند. در واقع بخش اولی به چپ افراطی اما بدون هدف میدل گشته، و دومی تا حد اپورتونسیسم ناب سقوط کرده است.

اینکه چه گروه، سازمان و حزبی مشخصاً در این یا آن بخشهای فوق جای دارند، در اینجا مورد بحث نیست. مد نظر، در واقع حد میانی این دو قضیه است. ثقل فعل و انفعالات حرکت‌های اجتماعی در جامعه ما در میانه دو بخش فوق قرار دارد. اینک سوسیالیسم به رغم گذشته و کلاسیک‌شدن جاذبیت خود را از دست داده و در کشمکش‌های جامعه مطرح نیست، و از سویی دیگر، تحولات جامعه بر اقدامات دولت جمهوری اسلامی در قول و قرارهایش خط بطلان کشیده شده است. در نتیجه جنبش چپ باید ابتدا با قیچی کردن بخشی از داده‌های سوسیالیسم کلاسیک و پذیرش خیلی از الگوهای جامعه مدرن، و در عین حال تسویه حساب جدی در خصوص اقدامات دولت جمهوری اسلامی، هویتی تازه تر در جامعه ایران برای خود کسب نماید. جنبش چپ ایران اگر بخواهد وارد یک کارزار جدی انقلابی و پسندیده در جامعه شود، و در سوخت و سازهای مسایل اجتماعی دخیل گردد، باید ضمن اینکه گذشته خود را به نقد میکشد، یک آترناتیو واقعی و عملی ارائه دهد. در ضمن، باید بر این واقعیت پی ببرد که جدال‌های اجتماعی موجود در ایران، اساساً با تئوری و تحلیلهای چپ سنتی موجود همخوانی ندارد. به فرض، چرا جدال‌های اجتماعی در ایران باید مطلقاً جدال بین کار و سرمایه تحلیل گردد و روی آن سماجت نمود. در صورتی که جامعه ما عمده‌تاً سمت و سوی دیگری دارد.

خیلی از سازمان‌های چپ در تحلیلهای خود، سوسیالیسم را به عنوان تنها پیش شرط تحولات اجتماعی و اقتصادی در ایران میدانند و به این نتیجه می‌رسند که تنها سوسیالیسم میتواند جامعه ایران را از عقب ماندگی اقتصادی سیاسی و اجتماعی نجات دهد و جامعه را به "بهشت برین" مبدل سازد. این تحلیل از سوسیالیسم و پذیرش آن، یک نوع ساده اندیشی، غیرواقعی فکر کردن به تحولات جاری ایران میباشد. همچنان که به تجارب دیده شده است، سوسیالیسم به زعم جنبش چپ ایران، تنها یک مسئله آکادمیک و اسکولاستیک بشمار می آید و هرگز نتوانسته در یک جامعه مدرن قابل پذیرش واقع گردد. اگر چنین واقعه ای صورت گرفته است، جامعه به یک جامعه استبدادی رجعت نموده است. در این خصوص، جنبش اجتماعی جامعه ما نه بر بستر فعل و انفعالات طبقات و تعارضات فیمابین، بلکه اساساً جنبش عمومی برای یک جامعه مدنی و دموکراسی همه گیر میباشد که در نهایت این جنبش جامعه را به سوی یک جامعه باز با

پلورالیسم سیاسی سوق میدهد. اما جنبش چپ سنتی، چنین مکانیزمی را در توجیحات جامعه طبقاتی، دولت طبقه کارگر، و سوسیالیسم نفی نموده و در عوض بر طبل حکومت شورایی به توسط طبقه کارگر میکوبد. اگر اشتباه استنباط نشود، جنبش سیاسی چپ بر این اعتقاد است که حکومت شورایی و حکومت‌های سوسیالیستی، نه حکومتی از طریق انتخابات عمومی و آزاد، بلکه محصول قیام و انقلاب است. این حکومت به زعم آنها، در واقع نطفه اش در همان شب سرنگونی جمهوری اسلامی بسته میشود. و این حکومت حق دارد به عنوان حکومت طبقه کارگر بطور دائم در قدرت سیاسی بماند و حکومت در خود طبقه حصر گردد. این تز و برهان، در حقیقت با دموکراسی عمومی و پلورالیسم سیاسی در منافات کامل میباشد.

اگر تاریخ ایران مورد بررسی قرار گیرد، جامعه ایران هرگز حکومتی با پلورالیسم سیاسی به خود ندیده است و همواره حکومت‌هایی با خصلتهای توتالیتر و دیکتاتور حاکم بوده است. در این خصوص، دموکراسی عمومی به عنوان پیش شرط شکوفایی جامعه، وجود نداشته است. بدین صورت وظیفه هر نیروی مترقی، آزادیخواه و پیشرو میباشد که به نیاز تاریخی جامعه پاسخ مناسب دهد. جنبش چپ ایران، در حقیقت، بجای اینکه بر برخی از تئوریهای غیرعملی مارکسیسم تکیه نماید، باید ضمن شناخت از جامعه، مسئله حکومت با پلورالیسم سیاسی را مطرح سازد و راه سوسیال دموکراسی را در پیش گیرد. جنبش چپ ایران به زعم نیروهای سیاسی آن، برای هدایت جامعه و دخالت در سوخت و سازهای اجتماعی، باید متحدانه حزب سوسیال دموکرات ایران را تشکیل دهد. این حزب باید مرزبندی خود را با مارکسیسم ارتدکس مشخص سازد و تئوریهای مارکسیسم در باب دولت طبقاتی را مورد نقد قرار دهد. حزب سوسیال دموکرات باید دیکتاتوری پرولتاریا را مردود شمارد و نظام تک حزبی را به عنوان تولید و بازتولید حکومت‌های دیکتاتوری مورد نکوهش قرار دهد. حزب سوسیال دموکرات ایران باید تئوری منطقی و علمی در باب کارکرد سرمایه داری در عصر حاضر را مجدداً ارائه دهد و تئوریهای ارزش اضافی کارل مارکس در مورد کار و سرمایه را مورد ارزیابی قرار دهد و همچنین باید آترناتیوی مشخص در باب یک جامعه باز که دموکراسی در آن کاملاً نهادی شود، ارائه دهد. حزب سوسیال دموکرات ایران باید یک برنامه عملی و تضمین شده برای جامعه ایران، نه براساس تقلید از مارکسیسم کلاسیک و برنامه های حزب سوسیال دموکرات وقت روسیه، بلکه براساس موقعیت کنونی تدوین نماید. به فرض، چرا اساساً در سیاست‌های رشد سرمایه داری در ایران هراسی وجود داشته باشد. و یا اینکه این مسئله را مورد بررسی قرار دهد که آیا مالکیت خصوصی بر وسایل تولید در ایران، امکان رشد جامعه را فراهم میسازد و انگیزه های فردی و اجتماعی را ارتقاء میدهد یا اینکه نه، باید مالکیت اجتماعی اعلام گردد. حزب سوسیال دموکرات ایران باید یک برنامه مدرن و عملی را در مورد خلق‌های ایران ارائه دهد. جنبش چپ ایران تا به امروز نتوانسته است به صراحت به مسایل فوق پاسخ دهد و پاسخگوی نیازهای تاریخی ایران باشد. بیشک سازمان ما در پاسخ به موارد فوق هراسی ندارد و زمینه هایی وجود دارند که قدمهایی در باب تشکیل چنین حزبی برداشته شود. قدم برداشتن در راه تشکیل حزب سوسیال دموکرات، به مثابه قدم برداشتن در راه مدرنیزاسیون جامعه از هر لحاظ میباشد.

قبول مردم ارجحیت دارد و به این اعتبار این دین است که داور نهائی خواهد بود و نه مردم. وی چنین برداشتی از مردم سالاری را مغایر با اصول اولیه آزادی و مردم سالاری میداند. در این نحوه استدلال باز همان روش نادرست قبلی به کار گرفته می شود. اگر برداشت نگاه دوم از "مردم سالاری دینی"، دین بر مردم سالاری ارجحیت دارد و داور نهائی احکام دینی است، به چه دلیل مردم سالاری وارد این مقوله میشود. نظر مردم نقش تعیین کننده ای در این شیوه اداره جامعه ندارد. این نوع برداشت، نگاه کاملاً روشن و آشکار حکومت دینی است بر جامعه و بس. روشی که اکنون بیش از بیست سال است در ایران از سوی حکومت دنبال میشود. هر چیز را به نام خودش بنامیم، مردم سالاری را مردم سالاری و حکومت دینی را حکومت دینی.

موخره

در استدلالات مجتهد شبستری دلیلی قانع کننده برای پذیرش اضافه کردن پسوند "دین" بر دموکراسی وجود ندارد. "مردم سالاری" یا دموکراسی، مقوله ای است روشن و بدون ابهام. نیازی به پیشوند و پسوند ندارد. مردم ایران میخواهند آزاد و راحت زندگی کنند. میخواهند خود حاکم بر سرنوشت خویش باشند. برای این آزادی نیازی به تعاریف مبهم و ناروشن ندارند. یا ما به دموکراسی و حکومت مردم بر مردم اعتقاد داریم و از آن دفاع میکنیم و یا بدنبال ترفندهائی هستیم که از استقرار دموکراسی جلوگیری کنیم و این خواست مردم را به بیراهه کشانیم. ترکیب مردم سالاری با دین از بنیان ترکیب متضادی است. دو عنصر ناهمساز که در مقابل یکدیگر قرار گرفته اند. مردم سالاری بر حاکمیت مردم تاکید دارد. در حالی که دین بر حاکمیت نمایندگان خود برگزیده و احکام دینی استوار است. در این شکل حکومت، اختیارات مردم بسیار محدود است و مردم ناگزیر به پذیرش مرجعیت این و آن روحانی هستند. این مراجع تقلید هستند که راه به مردم نشان میدهد و به طبع این اقتدار جامعه را به سلیقه خود اداره میکنند. متفکران نواندیش ما باید بگویند که تا کجا حاضرند در دین تجدید نظر کنند و آیا میپذیرند که سیستم مرجعیت و تقلید با دموکراسی مغایر است و باید کنار نهاده شود؟

مردم سالاری دینی پاسخ مردم ما نیست. برعکس برای جمعی وسیله ای است برای فرار از روبرو شدن با واقعیت و توضیح آن و برای جمع دیگری ابزاری است برای پنهان کردن استبداد دینی و ولایت فقیه پشت لغات زیبا و تلاطم حکومت خودکامه مذهبی بر ایران. مردم ما در بیست و سه سال گذشته حکومت مذهبی را تجربه کرده‌اند. آنچه که امروز به آن نیاز دارند حکومتی جدا از دین است که متضمن آزادی و دموکراسی برای ایران باشد. مردم سالاری کافی است و بس.

گزارشی از آخرین کنگره حزب کمونیست فرانسه

تلاش برای تعیین هویت و تداوم مبارزه

در پاسخ به خبرنگاری که پرسید: "کمونیسم امروزه دیگر به چه دردی میخورد؟"، خانم "ماری - ژرژ بوفه" دبیرکل جدید حزب کمونیست فرانسه، با بهره گیری از کلمات ترانه ای از خواننده سرشناس ژولین کلرک گفت: "به درد زندگی و رؤیا".

"زندگی" و "رؤیا"، مسایل مبهم امروز و چشم انداز آینده، در واقع، موضوع و مشغولیت عمده کنگره سی و یکم حزب کمونیست فرانسه بود که به صورت فوق العاده، در روزهای ۲۶ تا ۲۸ اکتبر گذشته در پاریس برگزار شد. این حزب، باید از یکسو برای مشکلات و موانع جاری، و از جمله کاهش اعضاء و آراء، چاره جویی کند و از سوی دیگر هویت و طرح یا برنامه خود را برای آینده تعریف و مشخص نماید. از یکسو باید مشارکت خود در دولت ائتلاف "چپ چندگانه" (متکثر) - همراه با حزب سوسیالیست فرانسه، سبزه‌ها و برخی جریان‌های دیگر - را ارزیابی کند و از سوی دیگر نقش "اپوزیسیون" را در بسیج حرکت‌های کارگری و یا شرکت در جنبش‌های اجتماعی ایفاء نماید. علاوه بر اینها، دو انتخابات مهم، ریاست جمهوری و مجلس ملی، نیز که قرار است در ماه مه سال آینده میلادی برگزار شود، آزمون بزرگی برای سیاست ائتلافی این حزب و، فراتر از آن، موقعیت و پایگاه اجتماعی آن به حساب می‌آید. یکی از دلایل فراخوان این کنگره فوق العاده نیز آن بود که سیاست حزب و نامزد آن برای انتخابات ریاست جمهوری را تعیین نماید.

بحثها و مجادلات کنگره، چنان که در صفحات خود "اومانیتیه" و همچنین در گزارش‌های روزنامه‌های مخالف کمونیستها، و از جمله "لوموند" و "لیبراسیون" بازتاب یافته، بیانگر موقعیت کنونی حساس و شکننده این حزب و، در عین حال، نشان دهنده تلاش و همتی برای راهیابی و مواجهه با مشکلات بود. پیش از پرداختن به این مباحثات، و برای ارائه تصویری از وضعیت سیاسی - اجتماعی فرانسه، لازم است اشاره شود که، بر مبنای نتایج انتخابات، این جامعه تقریباً به دو قطب مساوی و رقیب "چپ" و "راست" تقسیم میشود. در جبهه "چپ"، حزب سوسیالیست تقریباً با بیست و پنج درصد کل آراء، بزرگترین جریان محسوب میشود در صورتی که، حدود ربع قرن پیش، حزب کمونیست با بیش از بیست درصد آراء، جلوتر از آن بود. باقیمانده بیست و پنج درصد آراء مربوط به قطب "چپ"، بین حزب کمونیست، "سبزه‌ها"، "جنبش شهروندان" و دیگر جریان‌های چپ تقسیم میشود. میزان آراء حزب کمونیست، طی دو دهه گذشته، در انتخابات مختلف، بین

هفت تا ده درصد در نوسان بوده است. تعداد اعضای این حزب، به نوشته روزنامه "لیبراسیون" اکنون حدود صد و چهل هزار نفر است در حالی که در سال ۱۹۷۸ نزدیک به پانصد هزار نفر بود. هرچند که موقعیت حزب کمونیست فرانسه، خصوصاً در دهه گذشته، به صورت چشمگیری تضعیف شده ولی با انشعابات گسترده، همچون حزب کمونیست ایتالیا، مواجه نشده است. از این رو هم، این حزب از معدود جریان‌های چپ با سابقه در اروپای غربی است که سیر تغییرات و تحولات آن از طرف احزاب کمونیستی در ایتالیا، اسپانیا، و... دنبال میشود ضمن آن که خود آن نیز، طبعاً مصون از تأثیرات رویدادها و اوضاع این کشورها نیست.

دستور جلسه رسمی این کنگره، که در آن نزدیک به هزار تن (شامل حدود ۸۶۰ نفر نمایندگان منتخب کنگره های استانی حزب و حدود ۱۲۰ نفر که، طبق اساسنامه حق حضور در کنگره، بدون حق رأی را دارند) شرکت داشتند عبارت بود از: ارائه گزارش و بحث درباره وضعیت سیاسی، طرح و بحث "پروژه" کمونیستی، ارائه طرح جدید اساسنامه و تصویب آن، انتخاب ارگان‌های رهبری حزب مطابق اساسنامه جدید، و بالاخره تأیید نامزد حزب برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۲. نتایج بحث‌های مشترک پیرامون اوضاع سیاسی و "پروژه" کمونیستی، به صدور قطعنامه واحدی در این باره انجامید. اما مهمترین بخش مباحثات کنگره مربوط به اساسنامه بود که هم به هویت حزب و هم به برنامه عمل، موازین و مناسبات درونی آن ارتباط می‌یابد.

گشایش درونی و بیرونی

ضرورت طرح و تصویب اساسنامه ای تازه، به قول گزارشگر کمیسیون تدوین اساسنامه، از آنجا برمیخیزد که "پروژه" کمونیستی که اکنون در حال تدوین و طرح‌ریزی است، قرارداد جدیدی میان زنان و مردانی که جمع کمونیستها را تشکیل میدهند، ایجاد میکند. به عبارت دیگر، ارائه اساسنامه جدید، ادامه و یکی از ثمرات روندی است که زیر عنوان "تغییر و تحول" (موتاسیون)، از حدود هفت سال پیش، در این حزب به رهبری "دبیرکل" (دبیر ملی) آن "روبر هو" و همفکرانش، آغاز شده است. از جمله محورهای اصلی این "تغییر و تحول"، "گشایش" به سوی شهروندان و جامعه، و ایجاد انعطاف‌پذیری متناسب با آن، در ساختارهای حزبی، بوده است. اساسنامه مورد بحث بر آن بود که به این جهنگیری اساسی، ساختاری نوین و رسمیت ببخشد. چنان که عمده بحث‌های مربوط

به آن نیز سه مقوله اصلی: "حاکمیت کمونیستها بر تصمیمات و فعالیت حزب"، رابطه بین "تنوع" و "وحدت"، و "ترکیب و نقش نهادهای رهبری حزبی" را در برمیگرفت.

تعریف "عضو" در اساسنامه جدید، عبارتست از "هر زن یا مردی که داوطلبی خود را بدین منظور اعلام میدارد و با پرداخت حق عضویت، از همه حقوق آن برخوردار میشود". در کنار "حوزه"، که همچنان به عنوان یک نهاد حزبی موجود است، انواع دیگر نهادها، مثل "گروه"، "انجمن"، "شبکه" و...، نیز به صورت محل و عرصه فعالیت معرفی شده است. هر عضوی میتواند آزادانه محل فعالیت خود را تعیین و در تدوین برنامه عمل و تصمیم‌گیریها و پیشبرد فعالیت‌های آن مشارکت کند. اما "واحد پایه" و اولیة اعمال حاکمیت عضو و شرکت در تصمیمات حزب، "مجمع عمومی" بخش است که میتواند در محل کار و زندگی و یا هر جای مناسب دیگری تشکیل گردد. اساسنامه ضمن تأکید بر اهمیت "کار و فعالیت محلی"، مکرراً بر ضرورت جلب مشارکت شهروندان و افراد علاقمند غیرکمونیست برای فعالیت‌های مشترک، همراه با حق رأی و دخالت آنان در این فعالیتها، در عرصه های گوناگون و یا حول موضوعات مختلف، پافشاری میکند. از مسایل بحث انگیز در این باره، همان موضوع "حوزه" و نقش و رابطه آن در مجموع فعالیت حزبی بود.

یکی دیگر از تأکیدات اساسنامه مصوب، طرح "استقلال تشکیلاتی" "جنبش جوانان کمونیست" است که به همراه حزب در فعالیت‌های کمونیستی مشارکت میکند: "مناسبات بین جوانان و دانشجویان کمونیست و حزب کمونیست، مبتنی بر پیوندهای همکاری، گفت و شنود، مبادله برابر و مقاصد مشترک سیاسی است". در مورد "اومانیتیه" هم، اساسنامه از روابط جدید میان این روزنامه و کمونیستها (به عنوان "تضمین کنندگان ادامه حیات و فعالیت آن") سخن گفته و بر "گشایش" آن به سمت دیگر افراد و نیروهای علاقمند تأکید میکند (به گزارشی در این زمینه در "اتحاد کار"، شماره ۸۰، آذر ۱۳۷۹، مراجعه شود). قابل توجه است که در این کنگره، موضوع "جدایی" بین حزب و "کنفدراسیون عمومی کار" (ث. ژ. ت) نیز رسمیت یافت. دبیرکل "ث. ژ. ت"، که هنوز هم نیرومندترین تشکیلات کارگری فرانسه محسوب میشود، در نامه ای به رهبری حزب، ضمن دفاع از مواضع کمونیستی خود، اعلام داشته بود که به منظور "پرهیز از التقاط" نهادها، نام وی در فهرست کاندیداهای رهبری حزب در این کنگره گنجانده نشود. پیش از این،

هو" و یا برگزیدن وی به منصب ریاست حزب است. در نهایت، مجموعه‌ی اساسنامه‌ی جدید، بعد از اصلاحات با حدود هشتاد درصد آرای شرکت کنندگان به تصویب رسید.

در انتخابات نهادهای رهبری، که بر مبنای اساسنامه‌ی تازه صورت گرفت، دویست و چهل عضو "شورای ملی" حزب (شامل صد و بیست مرد و ۱۲۰ زن) برگزیده شدند. چنان که معلوم است، اکثریت وسیع اینها را طرفداران گرایش "تغییر و تحول" تشکیل میدهند، ضمن آن که از سایر گرایشها، از جمله جریان سنتی و یا گرایش "تجدید بنای حزب" و یا طرفداران تغییرات شدیدتر و سریعتر، هم نمایندگانی در میان آنها دیده میشوند. تعدادی از اعضای قدیمی و سرشناس حزب هم، مانند "آندره لاژونئی" (کاندیدای اسبق ریاست جمهوری)، "ژاک رالیت" (وزیر سابق)، و "پل بوکارا" (اقتصاد دان)، در این انتخابات کنار رفته اند.

انتخاب یک زن به سمت دبیرکل (دبیر ملی) حزب کمونیست فرانسه در خود این حزب بیسابقه و در میان احزاب کمونیست و چپ هم کم سابقه است (در حال حاضر، در اروپا، رهبری "حزب چپ سوئد" (حزب کمونیست سابق این کشور) در دست یک زن است. "ماری - ژرژ بوفه" پنجاه و دو ساله، که در بیست سالگی به عضویت حزب درآمده و از ۱۹۸۷ وارد "کمیته مرکزی" آن شده است، دارای همسر و دو فرزند است. وی خود را "کمونیست و فمینیست" مینامد و برآنست که "افزایش حضور و نقش زنان، اهرمی برای پیشرفت کل جامعه محسوب میشود". او در سال ۱۹۹۷، به عنوان نامزد حزب در یکی از شهرکهای کارگری حومه پاریس، به نمایندگی مجلس انتخاب و با تشکیل دولت ائتلافی "چپ چندگانه" در همان سال، به عنوان یکی از چهار وزیر کمونیست وارد کابینه "ژوسپین" شد و وزارت "جوانان و ورزش" را در دست گرفت که در حال حاضر هم این سمت را در اختیار دارد. کارنامه وزارت "ماری - ژرژ بوفه"، نه فقط از دیدگاه حزب کمونیست بلکه از نظر شرکای دولت ائتلافی و گروههای دیگر نیز موفقیت آمیز بوده است. مبارزه وی با پدیده روزافزون استفاده از داروهای نیروافزا (دوپینگ) در مسابقات ورزشی، مقابله با تجاری شدن بیشتر فعالیتهای ورزشی، و اختصاص بخشی از درآمدهای باشگاههای ثروتمند به توسعه ورزش محلات و انجمنهای ورزشی، محبوبیت قابل توجهی را برای او به ارمغان آورده است. دبیرکل جدید حزب، با تکیه به اساسنامه و "پروژه" جدید و بر مبنای گفته‌های خود در اجلاس پایانی کنگره، کار "تغییر و تحول" تدریجی این تشکل را دنبال خواهد کرد. لکن پاسخ این سؤال که سوابق سی و چند ساله وی در این حزب و یا تجربیات دوران وزارت، تا چه اندازه او را در مقابله با موانع موجود و در رقابتهای سیاسی سخت (به ویژه با رقیبان شریک در دولت ائتلافی) یاری خواهد کرد، هنوز ناروشن است.

"شورای ملی" (که جانشین "کمیته مرکزی" شده و نقش "پارلمان" حزب و نظارت بر نهادهای رهبری آن در فاصله دو کنگره را بر عهده دارد)، در طرح پیشنهادی اساسنامه، در سطح رهبری ملی، دو "سر" پیش بینی شده بود: یکی "دبیرملی" (دبیرکل) حزب که از جانب کنگره انتخاب میشود و مسئولیت اجرای تصمیمات "شورای ملی" و هماهنگی و هدایت نهادهای اجرائی و نمایندگی حزب در عرصه های سیاسی و اجتماعی را بر عهده دارد. دیگری "رئیس" (پرزیدنت) حزب که به وسیله کنگره برگزیده میشود و، همراه با دبیرکل، وظیفه نمایندگی عمومی حزب و تبلیغ و پیشبرد پیشنهادهای و ابتکارات آن و تماس با جریانها و نهادهای دیگر در اروپا و در سطح بین المللی را به انجام میرساند. این طرح پیشنهادی سرانجام به تصویب رسید، در حالی که حدود ۲۷ درصد شرکت کنندگان در کنگره، به آن رأی مخالف یا ممتنع دادند. یکی از دلایل مخالفت، ابهام در اختیارات و وظایف "رئیس" حزب بود که برای نخستین بار در تاریخ حزب پس از جنگ جهانی دوم، در اساسنامه گنجانده و تصویب میشود. تشدید بوروکراسی درون حزبی، با در نظر گرفتن رهبری "دو سر"، و وجود "کمیته اجرایی" (که از سوی دبیرکل معرفی و توسط شورای ملی انتخاب میشود) و "شورای ملی" و دبیرخانه های هر کدام از آنها، یکی دیگر از دلایل رد این پیشنهاد از جانب بخشی از اعضای بود. برخی از شرکت کنندگان در کنگره هم آن را شگردهی برای تضعیف موقعیت دبیرکل جدید عنوان میکردند. بعضی از مفسران روزنامه های مخالف حزب هم آن را نوعی کنار گذاشتن محترمانه دبیرکل قبلی و رئیس فعلی حزب، "روبر هو"، قلمداد میکردند.

از دیگر نوآوریهای اساسنامه جدید حزب، تساوی تعداد مردان و زنان در تمامی ارگانها و نهادهای انتخابی و در فهرست کاندیداهای معرفی شده از سوی حزب است. این امر که نخستین بار در انتخابات "پارلمان اروپا" (ژوئن ۱۹۹۹) از سوی حزب به اجراء درآمد، در انتخابات اخیر سنای فرانسه نیز تکرار شد. در این کنگره هم، زنان نزدیک به چهل و هفت درصد شرکت کنندگان را تشکیل میدادند. لازم به یادآوریست که تعیین ترکیب مساوی زنان و مردان در نهادهای انتخابی، در ارتباط با محورهای عمده استراتژی این حزب برای مقابله با روند تضعیف و بازسازی آنست که، از جمله، عبارتند از: افزایش سهم و نقش زنان، جوان گرایی و تغییر نسبی در پایگاه و موقعیت اجتماعی حزب. مورد اخیر حامل تأثیرات مثبت و منفی برای حزب بوده که بررسی آن نیازمند فرصت جداگانه ایست. در اساسنامه جدید، همچنین، با تأکید بر چرخش و تناوب در ترکیب رهبری و جلوگیری از تراکم مسئولیتهای در دست عده ای محدود، تصریح شده است که دبیرکل و رئیس حزب نمیتوانند بیش از دو دوره متوالی به این سمت برگزیده شوند و این مصوبه نیز دلیل دیگری برای کنار رفتن "روبر

دبیرکل این "کنفدراسیون" به طور "طبیعی" به رهبری حزب نیز برگزیده میشود. کنگره به این درخواست پاسخ مثبت داد، اگرچه دو تن دیگر از کادر رهبری "کنفدراسیون" به عضویت "شورای ملی" حزب انتخاب شدند.

مسئله وجود یا عدم "فراکسیون" در درون حزب، یکی از موضوعات بحث برانگیز این کنگره فوق العاده بود. این مسئله از آنجا اهمیت افزونتر می یابد که در واقعیت نیز، در داخل حزب، نه تنها درباره هویت و برنامه آن بلکه در مورد سیاستها و تاکتیکهای جاری آن هم اختلاف نظر و گرایشهای متفاوت وجود دارد. چنان که مثلاً عدم شرکت فعال حزب در تظاهرات علیه جهانی شدن نئولیبرالی (در تابستان گذشته در جنوا) و یا موضع غیرقاطع حزب (که در عین حال در دولت ائتلافی فرانسه هم شرکت دارد) در مورد جنگ جاری افغانستان، از سوی برخی اعضا و یا نهادهای حزبی شدیداً و علناً مورد انتقاد قرار گرفته است. در هر حال، برخی از نمایندگان وجود فراکسیونها را ضروری و یا، با توجه به مجموعه تغییرات اساسنامه، اجتناب ناپذیر میدانستند، در حالی که بعضی دیگر، آن را موجب فلج شدن فعالیتها و تصمیم گیریهای حزب به حساب می آوردند. اساسنامه مصوب، ضمن تأکید بر تنوع نظرات و پذیرش "پلورالیسم" به عنوان یک "اصل"، فراکسیون را رد و تصریح میکند که کاربرد آن اصل نباید به صورت "کارکرد فراکسیونی" حزب درآید. اما فراتر از این، آنچه در اساسنامه جدید و شاید در تاریخ این حزب بیسابقه است، مجاز دانستن ارائه قطعنامهها و لیستهای انتخاباتی متعدد به کنگره است. اساسنامه جدید مقرر میدارد که هرگاه جهتگیریهای سیاسی حزب، ارائه شده به وسیله رهبری برای بحث در جریان تدارک کنگره، مورد توافق بخشی از اعضا قرار نگیرد، "شوراها"ی استانی و یا جمعی متشکل از دستکم دویست نفر از اعضا میتوانند طرحهای جایگزین عرضه کنند که این طرحها، همانند متون تهیه شده توسط رهبری، در اختیار کلیه اعضا گذاشته میشود. همچنین اگر امکان تهیه لیست مشترک و واحدی از نامزدهای انتخاباتی برای رهبری فراهم نشد، دست کم پنج درصد شرکت کنندگان در کنگره میتوانند لیستهای جایگزین تنظیم و ارائه کنند. اگرچه در خود این کنگره، قطعنامههای دیگری در مورد طرح اساسنامه و یا "پروژه" کمونیستی، و یا فهرست جایگزینی در زمینه انتخابات "شورای ملی"، مطرح نشدند ولی این تغییرات اساسنامه‌ای را میتوان "نوآوری" چشمگیری در جهت "گشایش" درونی حزب کمونیست فرانسه به حساب آورد.

نهادهای و ترکیب رهبری

یکی دیگر از موضوعاتی که به مجادلات بسیاری در جریان تدارک و برگزاری کنگره دامن زد، ارگانهای رهبری حزب بود. علاوه بر

فرانسه جاری، و حتی گاهی صحبت از آن بوده است که در پی این روند "تغییر و تحول"، صفت "نوین" هم به نام حزب افزوده شود. در بحثهای کنگره نیز طرح "ایده ای نوین از کمونیسیم" و یا "کمونیسیم نوین" پیش آمد که مورد مخالفت نمایندگان هم واقع شد. در جایی از متن "پروژه" نیز عبارت "کمونیسیم نوین" قید شده است. لکن در اساسنامه جدید حزب، تغییر نام و عنوان آن مطرح نگردیده است.

در برخورد به سنت و سابقه کمونیسیم، در قرن گذشته، هم که اشاره مختصری به آن در "پروژه" مورد بحث صورت گرفته، یکی بر آنست که آنچه به عنوان کمونیسیم در قرن پیش مطرح بوده، "کمونیسیم واقعی" نبوده و بنابراین، با رجوع به منابع اصلی، بایستی "انحرافات" آن جسته و تصحیح شود. دیگری بر این باور است که آنچه زیر نام کمونیسیم بوده، "اصلاً کمونیسیم" نبوده و از اینرو باید، با توجه به شرایط و در قالبی جدید، کمونیسیم را "ابداع" کرد. از نظر "روبر هو" هیچکدام از این دو وافی مقصود نیست و باید شیوه برخورد دیگری را در پیش گرفت که، شاید، ترکیبی از آنهاست... بحث در این باره، در این حزب ادامه دارد.

"پروژه" کمونیستی مصوب کنگره فوق العاده اعلام میدارد که این حزب، فقط "حزب طبقه کارگر" نبوده بلکه بر آنست که به حزب "رهای تمامی جامعه" تبدیل شود. اما، به قول یکی از مخالفان این مصوبه، تبدیل حزب کمونیست به "حزب تمامی جامعه"، این خطر را در بر دارد که به "حزب هیچکدام از بخشهای جامعه" مبدل شود. این "پروژه" میگوید که حزب کمونیست تنها معترض و مخالف نظام سرمایه داری نیست و بنابراین باید با دیگران، با تمام کسانی که علاقمند هستند، در این زمینه تشریک مساعی کند. این "پروژه"، قائل شدن به "اولویت" و یا "سلسله مراتب" در مبارزات و زمینه های مبارزاتی را رد کرده و تجمع نیروها و مشارکت با همه طرفداران "تغییر اساسی جامعه" را دنبال میکند. بدون آنکه عرصه ای از مبارزه را نادیده بگیرد. از دیدگاه برخی از مخالفان، این "پروژه" یک "پروژه" خوب رفرمیستی است. اما جمع کردن یک رشته رفرمها، هیچگاه به تغییر جامعه منجر نشده است. "پروژه"، همچنین برگزاری یک گردهمایی برای بحث و تبادل نظر، زیر عنوان "مجمعی برای جهانی دیگر" را، در آینده ای نزدیک، پیشنهاد میکند.

برای آگاهی و استفاده خوانندگان از بحثهای جاری و تجارب حزب کمونیست فرانسه و به منظور کمک به مباحثی که پیرامون برخی مسایل و موضوعات مشابه، در سازمان و در جنبش چپ ایران جاری است، ترجمه اسناد مصوب سوسی و یکمین کنگره آن حزب در شماره های آینده "اتحاد کار" درج خواهد شد.

راه است و هم مقصد، و شاید هم بیشتر راه است تا مقصدی که بدان منتهی میشود. جدا از این که چنین برخوردی به پیوند و تعارض میان امروز و فردا، به دیالکتیک مبارزه جاری و چشم انداز آینده، میتواند زمینه ساز محصور شدن در روزمرهگی، پراگماتیسم و مصلحت طلبی آشکار باشد، باید گفت که مفهوم و مضمون، "برنامه" در این حزب هم - و یا دست کم در میان اکثریت وسیع اعضای آن - نسبت به گذشته بسیار تغییر یافته است. به گفته سرمقاله نویس "اومانیتیه"، "وقتی که کمونیستها از پروژه صحبت میکنند، منظور آنها دیگر تهیه برنامه هایی در مورد ستاره دنباله دار، برای فردا، برای بعد نیست. آنها از جهانی صحبت میکنند که نیاز به تغییر فوری و به تغییر اساسی دارد."

در جریان بحثهای کنگره نیز، گروه زیادی از نمایندگان با اشاره به نیاز به تهیه یک پروژه، و حتی با انتقاد از تأخیر در تدوین آن، بر ضرورت تعیین "هویت" حزب، تعریف کمونیسیم و یا این که ما کیستیم، چه میگوییم، کجا میرویم... و فرق ما با دیگر جریانها چیست؟ تأکید داشتند. صرف اعلام این که "ما سوسیال - دموکرات نیستیم" هویت حزب را تعریف نمیکند. تعریف "علت وجودی" حزب و تعیین "خط مستقل" آن، به منظور فراهم آوردن "تغییر اساسی" مورد نظر، از جمله تأکیدات برخی از شرکت کنندگان بود. اما، جدا از ضرورت "پروژه"، مضمون و محتوای آن موضوع بحث و مجادله - هرچند ناتمام - این کنگره بود. چگونه طرحی باید ریخت که "نه فقط سند مرجع، بلکه منشأ اقدامات مشخص نیز باشد؟"

بخشی از قطعنامه مصوب، به برخورد به مسایل و نیازهای جاری در فرانسه و در سطح بین المللی (خصوصاً در ارتباط با تحولات بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) اختصاص دارد. این قطعنامه، چنان که در کنگره هم مطرح گردید، باید مبنای مبارزه تبلیغاتی و انتخاباتی نامزد حزب در انتخابات آتی نیز قرار بگیرد. این نیز، دلیل مضاعفی برای تدوین و تصویب قطعنامه ای بدینصورت بود. اما در رابطه با بخش دیگر آن، که مشخصاً از پروژه کمونیستی صحبت میکند، همانطور که در جریان مباحثات اعلام و در خود متن نیز تصریح شده است، این "پروژه" کامل و نهایی نیست. آنچه که در اینجا آمده، به عنوان "خطوط اساسی" یا "محورهای عمده" پروژه معرفی، و از سوی "شورای ملی" حزب خواسته شده است که در جهت تکمیل، تدقیق و تعمیق آن اقدام کند. بدین منظور، همچنین، تأکید شده است که اعضاء و نهادهای حزبی بایستی حداکثر تلاش خود را برای جلب مشارکت دیگر افراد و نیروهای اجتماعی در بررسی و بحث و اصلاح "پروژه" کمونیستی، به عمل آورند.

د رابطه با تعریف جدیدی از کمونیسیم، در دوره اخیر، بحثهای زیادی در حزب کمونیست

یکی از ابتکارات رهبری حزب در تدارک سوسی و یکمین کنگره آن، نمایش یک فیلم ویدیویی نظرسنجی از افراد مختلف راجع به موقعیت فعلی، نقش و پروژه آینده حزب، در گردهماییها و جلسات بحث محلی و منطقه ای، پیش از اجلاس کنگره بود. این فیلم به سفارش رهبری حزب، توسط یک مؤسسه سنجش افکار عمومی تهیه شده بود. شبی از اجلاس کنگره هم به نمایش این فیلم، همراه با اظهار نظر و بحث حضوری بین حدود بیست نفر از افراد غیرحزبی، که به صورت تصادفی انتخاب و به این جلسه دعوت شده بودند، و تعدادی از مسئولان حزبی، روزنامه نگاران و... اختصاص یافته بود. اظهار نظرات این افراد، یا به نوشته "اومانیتیه"، "شاهدان"، خصوصاً در انتقاد از حزب کمونیست، جالب توجه بود. یکی میگفت: "من نمیدانم شما کجا ایستاده اید؟". دیگری اظهار میداشت: "برداشت من این نیست که حزب شما را گرد و غبار فرا گرفته است. اما به نظر من آنچه که گیرایی ندارد وجود ندارد". یکی دیگر، ضمن استقبال از این ابتکار حزب، کنجکاوی خود را نسبت به این که آخر این کار به کجا می انجامد، ابراز میداشت. و دیگری شک و تردید خود را در این باره که آیا این کار حزب، یک "عملیات بازاریابی" است یا یک "امر جدی و دنباله دار" بیان میکرد... باری، این ابتکار، برداشتهای مختلفی را در صفوف حزب و خارج از آن پدید آورد. گروهی این قبیل کارها را در جهت "مفهوم، ملموس و معتبر ساختن" سیاستها و طرحهای حزب مفید میدانستند. برخی دیگر، برعکس، آن را ترفندی از سوی رهبران برای مرعوب یا متقاعد کردن مخالفان خط "تغییر و تحول" بشمار می آوردند. مفسرانی در بعضی مطبوعات مخالف نیز، این کار را به "خودزنی" کمونیستها تشبیه کردند.

پروژه کمونیستی

متن قطعنامه ای که پس از اصلاحات، با حدود نود درصد آرای نمایندگان، از تصویب کنگره فوق العاده گذشت، در واقع، در ادامه مباحثات مربوط به وضعیت سیاسی و طرح "پروژه" کمونیستی و در برگیرنده هر دوی آنها بود. و این امر ناشی از دلایل و یا مصلحت طلبیهای گوناگون بود.

در همان آغاز کار کنگره، رئیس "شورای ملی" حزب و گزارشگر کمیسیون تدوین گزارش سیاسی، با اشاره به اوضاع بین المللی و وضعیت فرانسه، بر ضرورت عدم تفکیک مباحث مربوط به موقعیت فعلی و پروژه آتی تأکید کرد. پس از او، گزارشگر کمیسیون تنظیم طرح پروژه طرح کمونیستی نیز ضمن تأکید آن نکته و پیشنهاد شیوه بحث و بررسی این پروژه گفت: "باید به تعارض میان مشخص و مجرد، میان مسایل بلاواسطه و مسایل آتی، پایان دهیم. پروژه، در واقع، چیزی جز یک پل ارتباطی، یک حرکت رفت و برگشت مستمر میان آن دو قطب نیست." و افزود: "پروژه، هم

چهارمین کنفرانس "سازمان جهانی تجارت"

چهارمین کنفرانس "سازمان جهانی تجارت" در نهم نوامبر امسال در دوحه قطر برگزار گردید. این نشست که قرار بود روز ۱۳ نوامبر به کار خود پایان دهد به دلیل وجود اختلاف و عدم دستیابی به توافق، با یک روز تأخیر خاتمه یافت. نشست پیشین این سازمان، دو سال پیش، در سیاتل آمریکا بدون اینکه بتواند به کوچکترین توافقی برسد با شکست کامل روبرو شده بود.

اختلاف نظر و منافع گاهاً متضاد کشورهای عضو، اگرچه در بن بست مذاکرات سیاتل نقش تعیین کننده ای داشت، اما تظاهرات گسترده احزاب چپ، سازمانهای غیردولتی، انجمنها و سندیکاهای کارگری در حاشیه نشست، چنان ابعاد گسترده ای یافت که امکان سازش و تسلیم شماری از هیئتهای کشورهای موسوم به جنوب و حتی برخی از نمایندگان اروپایی را دشوار نمود.

در این فاصله، گفتگوها و نشستهای کوچکتری جهت فعال کردن این روند و به جریان انداختن دور جدید مذاکرات صورت گرفت. از جمله این تلاشها، میتوان به برگزاری سمیناری اشاره کرد که در مارس ۲۰۰۰ به دعوت "انستیتو کوردل هول" (LeCordell Hull Institute) تشکیل گردید. مؤسسه آمریکایی فوق که در جهت آزادی تجارت تلاش میکند، با دعوت از برخی وزراء، وزرای سابق، سفرا و مشاورین مؤسسات بزرگ مالی در صدد بود تا راههای گشایش دور جدید مذاکرات سازمان جهانی تجارت را مورد بررسی قرار دهد. در این نشست، "لرد پارکینسون" یکی از وزرای سابق انگلستان در دولت تاجر، به حصار شرکت کننده یادآور میگردد که "از این پس به هیچوجه نباید جلسات در آمریکا برگزار شود، جایی که معترضین به آسانی میتوانند دست به اعتراض بزنند" و به دنبال آن کالینتون یوتو (Clayton Yeuter) همین استدلال را پی میگیرد و اعلام میدارد "باید محلی تعیین شود که بتوان نظم و امنیت آنرا تضمین کرد". در همین راستا، سخنان برخی از شرکت کنندگان دیگر تا آنجا پیش میرود که پیشنهاد تشکیل جلسات سران بر روی عرشه کشتی و یا در میان صحرا پیش کشیده میشود. چیزی که تحقق آن به زمان زیادی احتیاج نداشت و چنانکه شاهد بودیم، "دوحه" شهری در حد فاصل دریا و صحرا، مناسبترین مکان تشخیص داده شد و هرگاه فضای ترس و نگرانی پس از حادثه بازده سپتامبر وجود نمیداشت، هیئتهای شرکت کننده میتوانستند روزهای پر آرامشی را در خاطره خود ثبت نمایند. نیروهای مخالف سیاست سازمان جهانی تجارت طبعاً امکان بسیج نیرو در امارات متحده عربی را نداشتند، و دولت قطر نیز به متقاضیان عازم این کشور ویزای ورود نداد. از سازمانهای غیردولتی تنها دویست نفر امکان حضور در دوحه را داشتند که هر یک به نمایندگی از طرف یک نهاد غیردولتی و یا اتحادیه های صنفی، به عنوان ناظر پذیرفته شده بودند. اما تظاهرات احزاب چپ، مدافعان محیط زیست، سندیکاها و تشکلات مردمی در حدود سی کشور جهان، به دعوت "کنفدراسیون بین المللی اتحادیه های آزاد" در روز دهم نوامبر عزم این نیروی عظیم را در دفاع از حقوق محرومان جهان، در مقیاس جهانی به نمایش گذاشت.

چهارمین کنفرانس سازمان جهانی تجارت همانطور که پیشتر اشاره شد، چون بسیاری از روندها و حوادث دوماهه اخیر، مهر واقعۀ بازده سپتامبر را بر خود داشت. در حالی که جوانب امنیتی و نگرانی از عملیات جدید تروریستی، حتی احتمال تشکیل اجلاس را زیر سؤال برده بود و به عنوان مثال آمریکا هیئت اعزامی خود را از ۲۳۰ نفر به ۱۰۰ نفر

کاهش داده و یا کشورهایی چون شیلی، آرژانتین و کلمبیا در سطح وزیر حضور نداشتند، تحلیلگران و مفسرین سیاسی توجه خود را بیشتر بر تأثیرات عملی و سیاسی این حادثه در جهتگیری هیئتهای شرکت کننده، بویژه ایالات متحده آمریکا متمرکز کرده بودند. در حالی که برخی امیدوار بودند به یکی از عوامل مهم پدیده تروریسم و رشد آن، یعنی شکاف روزافزون فقر و ثروت، شمال و جنوب، و امکانات و موقعیت نابرابر و غیرعادلانه آنها توجه بیشتری صورت گیرد، دیگرانی نگران این واقعیت بودند که "دشمن مشترک" زمینه مصلحت بیشتر، بویژه در سطح هیئتهای نمایندگی غربی را فراهم ساخته و امکان مانور کشورهای جنوب را بیش از پیش محدود سازد. نتایج کنفرانس اگرچه در اساس بازتاب نگرش دوم به روند کار نشست میباشد، اما تلاش وزیر تجارت آمریکا در جلب توافقی هیئتهای "مقاومتر" کشورهای جنوب و یا آنچنان که برخی از رسانه های غربی نوشته اند، ایفای نقشی میانجیگرانه مابین اروپا و کشورهای فوق - صف بندی ای که در سیاتل روند عکس داشته است - بازتاب ژست جدیدیست که مقامات آمریکایی لاقفل در شکل و به منظور توجه به افکار عمومی جهان خواستار بروز آن بوده اند.

از موضوعات در دستور کار این کنفرانس قبل از هر چیز از پذیرش عضویت چین به این سازمان میتوان نام برد که گفته میشود به اتفاق آراء ۱۴۲ کشور شرکت کننده صورت گرفته است. پیوستن پکن به این سومین سازمان اقتصادی جهان (پس از بانک جهانی صندوق بین المللی پول) حاصل نزدیک به پانزده سال مذاکره و کشاکش با آمریکا و اتحادیه اروپاست، که نهایتاً در این مرحله بدون هیچ مشکلی تحقق می یابد. حضور چین در سازمان جهانی تجارت بنا به تفسیری از "اومانیته"، روزنامه نزدیک به حزب کمونیست فرانسه، "اتفاق بسیار مهمی در حیات این سازمان خواهد بود. عضویت پکن به نحو چشمگیری تعادل نیروها را در درون آن، به نفع کشورهای جهان سوم دگرگون خواهد ساخت اما کوچکترین تأثیری در قواعد بازی و مبنای کار نهاد فوق نخواهد داشت. ساختار اقتصاد کنونی چین تناقض بزرگی را با خود حمل میکند. این کشور با آنکه به لحاظ تولید ناخالص ملی (PIB) در مقام هفتم جهان قرار دارد، از نظر درآمد سرانه به جایگاه صد و چهل و نهم، در جهان، سقوط میکند. رشد و پویایی اقتصاد از سویی و وجود فقر شدید از سوی دیگر دو سوی این تناقض است. با این همه منافع چین در این میباشد که به عنوان جزء لاینفک این معادله جهانی در صحنه حضور داشته باشد. پیش بینی اینکه تأثیرات این عضویت بر اوضاع اقتصادی و اجتماعی چین در آینده چه میتواند باشد از امروز بسیار دشوار است. پکن اقداماتی را جهت پیشگیری از بیکاری، ایجاد کار و پوششهای اجتماعی در نظر گرفته است، اما تردیدی نیست که خصوصی سازی اقتصاد با نابرابریهای بیشتر توأم است و افزایش نابرابری و شکاف بر ثبات سیاسی و اجتماعی کشور بی تأثیر نخواهد بود". در هر حال، با ورود چین به این سازمان، از هم اکنون شرکتهای فراملیتی و بنگاههای بزرگ تجاری، برای ورود به این بازار یک میلیارد و سیصد میلیون نفری حسابهای بسیار باز کرده اند.

باز شدن دور جدید مذاکرات پیرامون محصولات کشاورزی، دسترسی به دارو، حفظ محیط زیست، سرمایه گذاریها و رقابت، از جمله موضوعات دیگر این کنفرانس بوده است و رسیدن به توافق پیرامون

هر یک از آنها با توجه به منافع بسیار متفاوت و گاه متضاد اعضا، تقریباً بی نتیجه مانده است.

در پایان کنفرانس دوحه، شبیه آنچه در سیاتل گذشت، صحبتی از بن بست و یا شکست در میان نیست، اما بسیاری بر وجود بحران عمیق در سازمان فوق و در کار بودن "اراده ای سیاسی" جهت رسیدن به توافق نام برده اند. و "میک مور" دبیرکل این سازمان در پایان کار کنفرانس اعلام میکند که "تنها سوت آغاز زده شده است و تمام آنچه بایست انجام شود، همچنان پیش روست". به عنوان نمونه ای از "توافقات" فوق از جمله میتوان به دو موضوع مذاکره پیرامون تولید و صدور محصولات کشاورزی و محصولات دارویی اشاره داشت، که بیشتر مباحث کنفرانس به آنها اختصاص داشته است. حذف سوبسید برای تولیدکنندگان محصولات کشاورزی و دامی از طرف برخی از دولتهای عضو، بویژه اتحادیه اروپا، و کاهش امکان رقابت در صدور این محصولات برای تولیدکنندگانی که از چنین حمایت دولتی برخوردار نیستند، و یا کمتر برخوردار میباشند، مورد مطالبه بسیاری از اعضا، بویژه کشورهایی چون آمریکا، استرالیا، برزیل و آرژانتین، که خود بزرگترین صادرکننده این محصولات میباشند، بوده است. اروپائیان که در ابتدا از هرگونه باز شدن دور جدید مذاکره پیرامون این موضوع خودداری میکردند، نهایتاً میپذیرند که اقداماتی را جهت محدود کردن سوبسیدهای فوق به اجرا گذارند، بدون اینکه هیچگونه تاریخ و تقویمی از هم اکنون تعیین شود. در رابطه با محصولات دامی و کشاورزی، معضل دومی به نام صدور گوشت گاوهای هورمونی و یا محصولات گیاهی "ترانس ژنتیک" مطرح است و این بار، هیئتهای نمایندگی اروپا، بر خارج کردن مقررات مربوط به ورود و صدور این مواد، از قوانین عمومی مورد توافق سازمان جهانی تجارت، تحت عنوان ضرورت حفاظت از بهداشت و تأمین سلامتی مواد غذایی، تأکید مینماید که این بار نیز با مخالفت کشورهای پیشگفته روبرو میگردد.

هر ساله در جهان میلیونها انسان از بیماریهای کشنده، همچون ایدز، مالاریا، سل و غیره جان میبازند. در بسیاری از کشورهای آفریقایی، آسیایی و یا آمریکای جنوبی، میلیونها نفر یا از پوششهای درمانی بی بهره اند و یا برخوردار آنها از این امکانات بسیار محدود و ناچیز است. فقدان دسترسی به دارو، که علت اصلی آن گران بودن آنها ذکر میگردد، باعث مرگ و میر هزاران انسان، حتی به دنبال ابتلاء به بیماریهای بسیار خفیف، که امروزه در کشورهای پیشرفته به طور سریایی درمان میشود، میباشد. امکان تولید داروهای مشابه (ژنریک) و ارزان قیمت، مطالبه ایست که بطور عمده از سوی کشورهای جنوب و سازمانهای غیردولتی مطرح میگردد. شرکتهای بزرگ دارویی و دولتهای حامی آنها و در کنفرانس اخیر بطور ویژه آمریکا و سوئیس، به شدت با این امر مخالفتند. آنها تحت عناوین مالکیت امتیاز و تضعیف سرمایه گذاری در بخش تحقیقات و رعایت مقررات مربوط به تجارت در این باره را همانگونه میبینند که کپی کردن و یا تولید مشابه اجناسی چون لباس، وسایل بازی و غیره.

اجلاس اخیر باتوجه به حساس بودن موضوع و این که مبیایست به افکار عمومی در مورد میزان تلفات انسانی پاسخگو بود، ضمن مردود شمردن هرگونه استثناء، تنها برین تأکید کرد که شرایطی فراهم گردد که به کشورهای مزبور جهت تأمین نیازهای دارویی کمک شود. ظاهراً در چارچوب کمکهای سازمان ملل و صندوقی که به همین منظور ایجاد خواهد شد.

نامه های رسیده

با آرزوی داشتن جبهه ای انقلابی به وسعت ایران

رفقا! آنچه که مسلم است مسئله اتحاد و نزدیک شدن اپوزیسیون، محور توجه اهم نیروهای انقلابی و مخالف رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفته است. سازمانها و گروهها و دستجات سیاسی و شخصیتهای منفرد هریک به نوبه خود سعی در هموار کردن راه دشوار اتحاد بین خود را دارند و مباحث و میتینگها و نشستهایی که در این دو سال اخیر در این راستا صورت گرفته است مؤید این تلاش است که میتوان امیدوارکننده باشد به شرطی که ضرورت غلبه بر پراکندگی نیروها و وحدت صفوف نیروهای سیاسی و انقلابیون به درست درک و احساس شود.

وقتی در نشریه اتحاد کار شماره ۸۴ گزارشی از سمیناری تحت عنوان "ایران، الترناتیو دموکراتیک و انقلابی" و همچنین در شماره ۸۶ نقدی بر کارنامه اتحاد عمل برای دموکراسی را مشاهده نمودیم، بر این باور شدیم که سازمان اتحاد فدائیان خلق نیز به جد، سعی دارد سهم خود را در تلاش جهت دستیابی به اتحاد نیروها فزونی بخشد و به دنبال آن در انتظار اخبار، گزارش یا مقالات بیشتری حول بحث فوق الذکر شدیم ولی اکنون که زمانی از آن میگذرد، نتایج انگونه که انتظار میرفت، نبود.

ما انتظار داریم سازمان به وقایعی که در این چارچوب صورت میگیرد کم توجه نبوده و با نگاهی نقادانه به هرآنچه انجام میگیرد نظر داشته باشد و بی تفاوت از کنار این امر حساس، در مقطع کنونی نگذرد. نقطه نظرات و موضع خود را پیرامون این رویدادها ارائه داده و از طریق ارگان سازمان به اطلاع و آگاهی اعضاء و هواداران و خوانندگان نشریه برساند و آنها را در جریان رویکرد و نتایج حاصله قرار دهد.

جای پرسش دارد که وقتی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران (شاخه آلمان) به مناسبت سی امین سالگرد سیاهکل پیمای انگونه برای سازمان فدائیان (اقلیت) ارسال میدارد که اولاً نشان دهنده درکی عمیق از ضرورت ائتلافهای مشخص بین نیروهاست و در ثانی خواهان آن میشود که دست در دست رفقای خود (سازمان اقلیت) به مبارزه ادامه دهد، چگونه به اقدامات این سازمان که در اسفندماه سال ۷۹ و شهریور ۸۰ حول وحدت نیروهای چپ صورت میگیرد بی توجه است؟ و از انعکاس آنها در نشریه هیچ خبری نیست.

به عقیده من، همانگونه که رویدادهای مختلف درون ایران بر اهمیت است و نظر سازمان را در هر شرایطی به خود جلب میکند، به لحاظ یافتن راهی برای برون رفت از پراکندگی و تشتت در بین نیروهای انقلابی، وقایع و تلاشهایی که از جانب نیروهای اپوزیسیون در این مورد انجام میگیرد بسیار با اهمیت است و ما باید فعالانه در شرکت و یا نقد و بررسی آن از خود واکنش نشان دهیم و نسبت به آن بی تفاوت نباشیم.

ارادتمند شما، شاپور بهرامی
چهارم نوامبر ۲۰۰۱

– آقای شاپور بهرامی، همانطور که ملاحظه میکنید یکی از نامه های ارسالی شما در همین شماره نشریه درج شده است. یادداشت دیگرتان به همراه فنوکپی بخشهایی از یک کتاب دریافت شد و در موقعیت مناسب مورد استفاده قرار خواهد گرفت. و بالاخره، نکاتی که در مورد پرونده های پناهندگی ذکر کرده اید مورد توجه قرار خواهد گرفت. با تشکر فراوان.

– آقای ص. یوسف، از عراق، از ما خواسته اید نامه شما را به دست نویسنده کتاب "شورشیان آرمانخواه" برسانیم. در حال حاضر ما آدرسی از ایشان در اختیار نداریم. تلاش خواهیم کرد این کار انجام شود.
– آقای م. خوئینی از ترکیه، نامه، مقاله و فتوکپی تراکتهای مراسم یادبود که ارسال داشته اید، همگی دریافت شده است. همانطور که مشاهده کرده اید، ما به روال سایر تقاضاهایی که دریافت میکنیم، نشریه "اتحاد کار" را برای شما ارسال کرده ایم، اما درج مقاله و فراتر از آن، تقاضای عضویت در سازمان، احتیاج به شناخت متقابل و آشنایی بیشتر دارد. حد کنونی و اطلاعات ما اجازه سطح پیشرفته تری از ارتباط را نمیدهد. امیدواریم امکان چنین شناختی هرچه زودتر فراهم گردد.

– آقای مهرداد د.، از ترکیه، یادداشت اعلام رسید نشریه از طرف شما دریافت گردید، "اتحاد کار" به روال سابق برای شما ارسال خواهد شد. در صورتی که آدرستان عوض شد، ما را مطلع فرمائید. چند روز قبل هم نامه ای از شما دریافت داشتیم که طی آن گوشه ای از مشکلات پناهجویان را، به قلم همسران، منعکس کرده اید که بخشهایی از آن در زیر درج میشود:

"دیشب خیلی عمیقتر از همیشه به تیرکهای چوبی سقف خانه و چکه های نم نم آب آن دقت کردم. به خانه ای که دو سال با سرما و گرمایش، با خرابیهایش و چکه هایش میسازیم. به خانه ای در کشوری غریبه. کشور غریبه ای که ما باید به زندگی مردمانش نگاه کنیم و افسوس کشور نازنینمان را بخوریم. افسوس کشورم را، وطنم را، آه از کجای این افسوس و اهم برایت بگویم؟

چرا من و توی ایرانی حق زندگی آزاد و بی دردسر را نداریم؟ چرا از لحظه تولد مشکلات برایمان چند صد برابر هر کسی است؟ من و تو یا باید بسوزیم و بسازیم یا از دست این موجوداتی که اسم خود را آدم گذاشته اند و با عمامه های سفید و سیاه وطن نازنینمان را کارگردانی میکنند فرار کنیم، فرار کنیم و برای پناه به جایی به نام سازمان ملل برویم و بعد از چند سال اگر باورشان شد که راست میگوییم به کشور دیگری پناهنده ات میکنند و باید دوباره در کشور ثالث از نو با مشکلات جدید دست و پنجه نرم کنی و اگر هم که باورشان نشد باید خودت به فکر حل بدبختیهایت باشی.

راستی قلبت را برای دیدن رگهای زده شده، بچه های کوچک در حال لرزیدن، خانواده هایی که حتی یک ماه فقط نان و آب خورده اند، چشمهای اشک آلود، نگاههای منتظر، بغضهای در گلو، و همه و همه این احساسات حقیقی انسانها آماده کن و باور کن که این چیزها را لازم نیست فقط روی پرده سینما و فیلمهای احساسی ببینی بلکه چهره حقیقی این طور فیلمها را هر روز نقطه به نقطه شهرهای پناهجویان ترکیه میتوانی ببینی ...

بقیه دگرگونیهای ...

از صفحه ۴

مسئله استخراج و انتقال منابع نفتی سرشار منطقه و چگونگی تقسیم و بهره برداری ذخایر دریای خزر از جمله مسایل مورد اختلاف جاری است، علاوه بر آن که موارد دیگری چون مسئله حاد فلسطین، مسئله عراق، مشکلات مربوط به پناهندگان، معضل تولید و قاچاق مواد مخدر و ... نیز به قوت خود باقی هستند.

چگونگی تشکیل دولت فراگیر و سرنوشت آینده افغانستان، با امیدها و آرزوهای مردم ستمدیده، جنگزده و آواره این کشور برای صلح و آرامش و بهبود شرایط کار و زندگی، پیوندی تنگاتنگ دارد. همانطور که امروز، بیش از هر زمان دیگری نمایان است، دخالتها و دسیسه های قدرتهای امپریالیستی و یا منطقه ای، عامل عمده ای در تحمیل این وضعیت فاجعه بار بر این کشور بوده است. در همین حال، این نیز، بر اساس تجارب تلخ خود مردم افغانستان و دیگر خلقهای منطقه، روشنتر شده است که توسل به بیگانگان برای مقابله با مداخلات خارجی، غالباً به وابستگی به قدرتهای بیگانه و تداوم و تشدید بدبختی مردم منجر میشود. مردم افغانستان باید بتوانند بر مقدرات خویش حاکم شده و به صورتی دموکراتیک و در جهت تأمین نیازها و مصالح آتی شان، جامعه خود را اداره کنند. اما استقرار نظام ملوک الطوائفی، برقراری مناسبات قومی و قبیله ای و حاکم شدن دوباره رؤسای قبایل و سرکرده های دستجات نظامی، توقف و پسروی آشکار در مسیر تکامل و توسعه این جامعه است. برای تأمین صلح، بهبود اوضاع و پی ریزی آینده ای روشن، پایان دادن به آن نظام ارتجاعی ضرورتی مبرم برای مردم این سرزمین است. همچنین، ایجاد یک حکومت مذهبی، نه تنها با جمهوریت هیچ سازگاری ندارد بلکه در تعارض آشکار با حقوق و آزادیهای دموکراتیک مردم است. این واقعیت تلخ را نه فقط تجربه خود افغانستان بلکه عملکرد حکومت جمهوری اسلامی در ایران و رژیمهای عربستان و پاکستان و کشورهای دیگر نیز، به روشنی نشان داده است. در یک کلام، نظام و سرنوشت آینده افغانستان باید، نه از جانب تحمیلات قدرتهای خارجی و نه به وسیله تصمیمات سران و سرکرده های قومی، مذهبی و نظامی، بلکه با مشارکت و دخالت همه مردم این سرزمین، اعم از زنان، مردان، جوانان، روشنفکران، فرهنگیان، کارگران و دهقانان، و همچنین بیش از چهار میلیون نفری از آنان که در اثر جنگ و برادرکشی و سرکوب و قحطی آواره گشته اند، تعیین شود.

افغانستان

کنفرانس بن، گامی به سوی آینده

شماره ۹۲ آذر ۱۳۸۰
دسامبر ۲۰۰۱
ETEHAD KAR
DECEMBER 2001
VOL 8. NO. 92

بها معادل:

۳ مارک آلمان
۱۰ فرانک فرانسه

نامه های خود را به آدرسهای
زیر از یکی از کشورهای خارج
برای ما پست کنید:

تماس با روابط عمومی

سازمان:

آدرس پستی (جدید):

ETEHAD
B. P. N°. 351
75625 PARIS CEDEX 13
FRANCE

شماره فاکس ۴۹-۲۲۴۱۳۱۰۲۱۷
شماره تلفن ۶۰۸۶۰۱۳۵۶ (۳۳)

آدرس پستی الکترونیکی

postchi@noos.fr

آدرسهای سازمان در اروپا:

آدرس آلمان: (جدید)

POSTFACH 290339
50525 KOLN
GERMANY

آدرس نروژ:

POST BOKS 6505
RODELO KKA
0501 OSLO 5
NORWAY

آدرس آمریکا و کانادا:

E. F. K. I.
P.O. BOX 41054
2529 SHAUGHNESSY
STREET
PORT COQUIT LAM. B.C.
V3C 5G0
CANADA

آدرس صفحه سازمان در اینترنت

www.etehadfedaiian.org

کنفرانس بن، بعد از هشت روز مذاکره پایان یافت. در این هشت روز، نمایندگان چهار گروه عمده افغان زیر نظارت سازمان ملل طی مذاکراتی طولانی بر سر تشکیل یک دولت گذار به توافق رسیدند. نه فقط زمانبندی اقدامات برای بازسازی ساختار سیاسی و اقتصادی افغانستان را تعیین، بلکه ترکیب دولت و حتی تک تک اعضای آن را نیز مشخص نمودند. و متعهد شدند که کمیسیونی را برای تشکیل "لویا جرگه" در شش ماه آینده، تشکیل دهند و زمینه را برای انتخابات آزاد، طی دو سال آینده فراهم سازند.

موضوع دیگر این کنفرانس توافق بر سر استقرار نیروهای حافظ صلح در افغانستان، بخصوص کابل بود.

اما مهم ترین مساله این کنفرانس، که بیشترین وقت آن را نیز گرفت، توافق بر سر کابینه آتی و تقسیم کرسیها در آن بود. در کابینه مورد توافق، وزن اصلی را نسل جدید سیاستمداران افغان، برعهده دارند. ترکیب آن بر اساس ترکیب قومی، وزن نیروها و نیز با عطف توجه به نقش زنان در آینده افغانستان، انتخاب شده است. این ترکیب تحت هر شرایطی هم حاصل شده باشد، در یک نگاه، بیانگر برداشته شدن یک گام جدی به سوی یک جامعه باز تلقی می شود که در آن نه فقط همه تنوعات قومی در نظر گرفته شده است، بلکه به نقش اخص زنان که در طول شش سال گذشته، بیشترین ستم در حق آنان روا شده است، تاکید گردیده است. یکی از پنج معاون نخست وزیر، که یک پشتون است، یک زن است و چهار دیگر به ملیتهای ساکن افغانستان اختصاص داده شده است. هم چنین، دو وزیر زن در کابینه حضور دارند. کاری که در ایران، اصلاح طلبان قادر به انجام آن نشدند.

توجه به نقش زنان و حقوق برابر ملیتهای ساکن افغانستان، گام درستی در مسیر درستی بوده است.

جامعه افغانستان، بیش از بیست سال جنگ داخلی و در این میان یک دوره درگیری بین همین نیروها و سپس شش سال حکومت ترور و وحشت طالبان را پشت سر گذاشته است و اکنون که به یکباره در عرض مدت کوتاهی ورق برگشته و این امکان ایجاد شده است که به بیست سال ویرانی و بمباران و تخریب و آوارگی پایان داده شود، در مقابل انتخاب جدیدی قرار گرفته است. اگرچه هنوز، نیروهایی که سرنوشت این کشور را رقم می زنند، همانهایی هستند که در طول بیست سال گذشته، چه بسا جز در مقطعی، در هر چه نابسامان تر شدن وضع این کشور نقش داشته اند، اما، راهی که آنها از امروز قدم در آن نهاده اند، نمی تواند به سراب سالهای گذشته و تجربه طالبان منتهی شود و نباید هم بشود. مردم افغانستان از گذشته آموخته اند. نیروهای سیاسی در موقعیتی که دیروز داشتند نیستند و جامعه بین المللی امروز دیگر به سرنوشت این کشور بی تفاوت نیست. بعد از ۱۱ سپتامبر، افغانستان به مرکز توجه اصلی دول غربی، بخصوص آمریکا تبدیل شده است. هنوز هم در جنوب این کشور جنگ علیه بقایای رژیم طالبان در جریان است و سربازان آمریکا در جست و جوی بن لادن هستند. اما همه این حوادث، با تمام عواقبی که می تواند برای افغانستان داشته باشد، با تضعیف طالبان و حذف آنها از صحنه سیاسی افغانستان و بر بستر تجربه این رژیم ترور و وحشت، شانس و امکان شروع جدیدی را برای مردم این کشور گشوده است که بتوانند از حق خود در تعیین سرنوشت سیاسی کشور استفاده کنند.

توافقات بن، حداقل بر روی کاغذ، امکان استفاده مردم از حقوق دمکراتیک خود را تامین نموده و نظارت سازمان ملل بر رعایت آنها را تضمین نموده است.